

سال اول

شماره ۹

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست: ادبی، اجتماعی، اخلاقی، فلسفی و تاریخی

آغاز هر ماه شمسی در تحت نظر (هیئت مؤسسه دانشکده) منتشر میشود

مدیر و مؤسس:

م. بهار

بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تک نمره: دو قران

مدت اشتراک کمتر از یک سال پذیرفته نخواهد شد و وجه اشتراک قبلا گرفته میشود

عنوان مراسلات: تهران اداره ایران - تلگراف: دانشکده

مطبعة طهران

دانشکده

۱۳۳۶

شماره (۹) ۱ برج دلو ۱۲۹۷ - مطابق ۲۱ ژانویه ۱۹۱۹

عصبانیت (*)

« شعر و شاعری فقط به صیبت قائم
است و اگر شعر نمی بود حیات
دنیا اهدا لذتی نداشت »

بقول یکی از دانشمندان انگلیس ؛ عصبانیت بمنزله نمک است
برای انسان ، چنانچه غذا را بدون نمک نمی توان خورد ، همین قسم
حرکات عصبانیتان نمی بودند ، کارهای بزرگ در دنیا دیده نمیشد ، اشخاص
بزرگ در هر مملکت و صنفی همیشه در میان عصبیان ظهور نموده اند .
دیگری میگوید : مرض عصبانیت شبیه بزبان (ازوپ) است ،
هم خوب حالی است و هم بد حالی است - ازوپ یکی از حکما و
فلاسفه عهد قدیم یونان در نزد شخصی مستخدم و بقول برخی سلام
زر خرید بوده ، یک روز آفایش مهمان داشته و بازوپ میگوید امروز
از بهترین چیزها خوراکی برای ما ترتیب بده - او خوراک زبان را
پخته ، و توضیحاتی در محسنات زبان ذکر میکنند - بار دیگر باز
صاحب خانه مهمان داشته و بازوپ میگوید ؛ امروز از بدترین چیزها
برای ما خوراک تهیه کن ، باز ازوپ زبان خریده چند نوع خوراک

از ان طبع مینماید - و در مقابل سؤال و تعجب خداوند خانه و هممانان
 شرحی در عایب زبان ذکر میکنند
 بعضی عصبانیت را يك مرض و برخی يك حالت روحی می شمارند -
 در میان طبیب ها نیکه مشغول امراض عصبی هستند دو نظریه عمده که
 هر يك بادیگری مخالف است حاصل شده - جمعی از دکتراها بر این
 عقیده هستند که : عصبیت يك حالت مادی است و تغییرات و اضطرابات
 مادی که در احوال روحیه عصبی مزاجان دیده میشود ناشی از يك
 الکامی است در روح - بعضی دیگر بکلی منکر این عقیده شده و
 میگویند : در هر حال عصبانیت ، يك حال معنوی یا روحی است بین
 صحت و مرض ، و بر این عقیده هستند که شکایات عصبی مزاجان از
 اضطرابات مادی ناشی از ضعف و خرابی دماغ آنها و جزاوهام و خیال
 چیز دیگری نیست ، برخی دیگر میگویند : تا ما معنی روح را ندانیم
 بکلی بیحاصل است که وقت صرف نمائیم که کدام يك ازین دو نظریه
 صحیح است تا ما مناسبات روح را با بدن حل ننمائیم ، غیر ممکن است
 بدانیم که از عوارض مادی و روحیه کدام اصلی و کدام تالی و تابع
 و کدام يك ازین دو در عوارض حاصله در عصبی مزاجان دخالت
 تامه زیادتر دارند .

آنچه حل شده است ، عصبانیت چه مرض و چه يك حالت
 روحی تا درجه خوب و از الدرجه که تجاوز نمود ، مضر و اسباب
 زحمت است ، در حقیقت بعضی عصبی مزاجان نمی توان گفت مریض ،
 زیرا مرض چیز بدی است و حال اینکه اشخاصی که مبتلای باین حالت
 اند ، هرگاه دقت و ملاحظه نموده حفظ صحت خود را رعایت نمایند
 و حالت عصبانیت را حسن استعمال کنند ، يك حالت خوب و فایده
 قابل رشک و غبطه را دارا خواهند بود ، یکی از حکمای انگلیس
 میگوید :

اشخاص عصبی ، وزیر خوب یا کماندان خوب ، حاکم خوب ،
 طبیب عالی ، شاعر زبردست و صنعتکار فوق العاده میشوند - یعنی

اشخاص نامی که اثرات بزرگ از خود بیاد کار گذاشته‌اند ، اغلب عصبانی مزاج بوده اند .

ناپلئون همیشه برای کارهای مهم بزرگ ، اشخاص معروف را انتخاب و ترجیح میداد ، من هرگاه بجای او می بودم اشخاص عصبانی را ترجیح میدادم .

در میان حکمای قدیم بزرگتر از (ازوپ) سقراط است ، که حالات شدید عصبانی و واغمه و عدم امنیت و اعتماد او معروف است ، بچیزهای کوچک بدون اهمیت تفال و تطیر میزد ، مثلاً هرگاه کسی در پیش او عطسه می کرد از آن عطسه برای خود که ببرات بدو خوب می نمود آنرا مناط حرکت خود قرار داده از راه برمیگشت یا راه می افتاد ،

دیگر از حکمای معروف ، پاسکال است که از واغمه اینکه به آب ایفتد تحمل نکند . کردن به آبراه نداشت ، و هرگاه آبراه می دید دچار حمله عصبانی می شد ، هر وقت در مدت حیاتش محتاج بنوشیدن آب می شد ، آبراه گرم کرده برایش می آوردند و قطره قطره می نوشید و بالاخره از چیزی که میترسید مبتلا بان شده ، باین معنی که يك روز با عرابه از پلی میگذشت اسب ها رم کرده حکیم و عرابه را باخود باب الداخته غرق نمودند !

شوبنهاور - که این از فلاسفه و نویسندگان معروف است بعضی اوقات اتفاق می افتاد که هفته ها میگذشت ، و ابدا حرف نمیزد ، ولی یارۀ اوقات در مواقع راه رفتن و عبور از کوچه ها باخود حرف زده و همین قسم وقتیکه در هتل نشسته بود متصل با خودش حرف میزد ، و دست و بازویش را تکان میداد ، يك روز بقدری زیاد حرف زد که صاحب مهمانخانه مجاور اطاق او از کثرت حرف شوبنهاور متغیر شده و بنای نزاع را با او گذاشت ، و درین نزاع با زویش را شکست ! یکی از خیالات مهم عصبانی شوبنهاور چیدن ریشش بود ، باین حال در عوض اینکه باه قراض ریشش را کم کند ، با چراغ میسوخت !

امیل زولا - که یکی دیگر از فلاسفه و شاهیر است سودای
شمردن بسرش افتاده ، نیز معروف است وقتیکه در اطاق تحریر خود
نشسته بود ، سعی داشت که از بوی غذائیکه از مطبخ می آورند ،
نوع غذا را تمیز داده و اگر غذا ماهی بود ، حتی جنس آنرا هم
تشخیص بدهد !

امیل زولا بواسطه وسواس شماره کردن ، وقتیکه از شوارع
عبور مینمود ، نمره درها و فانوسها را میشمرده و هنگامیکه بدرشکه
سوار می شد نمره درشکه ها را ضبط و جمع نموده و با آن نمره و ارقام
تغال و تطیر میزده است ! اوائل از رقم (۳) زیاد میترسیده و
بعدها شروع بترسیدن از نمره (۷) هم نموده ، بالاخره يك روز
دچار تطیر خود شده در زیر درشکه افتاده ضرب سختی خورد و
انگافا نمره آن درشکه هم (۱۷) بود !

کولستوی - ادیب معروف روس هم که درین اواخر و اات
کرد ، باز بحالت جنون عصبی مبتلا بوده و متیکه ده ساله بود هوس
پریدن بسرش افتاد ، يك روز بخیال پریدن از پنجره اطاق تحریر خود را
بکوچه انداخت ! و بواسطه همین حالت در صورتیکه جمعی در عقب او
می آمدند ، لباس مسخره دهاتیرا پوشیده و بی پروا راه می افتاد !
در میان شاهیر و بزراکن مشرق نیز غالباً مبتلا یان باین حالت
زیادتر از دیگران دیده میشوند -

یعقوب لیث صفار ، از حقه متفکر بوده و در موقعی که برای
جنگ با خلیفه لشکر کشیده بود ، مبتلا بدرد دل شده گفتند باید حقه
کنی ، او راضی نشده و بهمان مرض مرد و حقه نکرد .

محمد بن زکریای رازی - نیز مثل پاسکال از آب میترسید
حکایت میکنند که وقتی یکی از امرای سامانی او را از شهر ری بیخارا
طلهید . حکیم چون باب جیحون رسید ، هرچه کردند که داخل
کرجی شده از آب رد شود ، راضی نشد ، تا اینکه ما مورین با نهایت
احترامی که حکیم داشت ، او را گرفته دست و پایش را بسته در

کرجی انداخته از آب عبور دادند !

نادرشاه افشار و آقا محمدخان قاجار ، هر دو از خنده و مستحفظین خود میترسیدند ، و از شدت ترس آنها را غالباً عوض کرده و مجازات می دادند ، و با آنها از روی يك سوء ظن زیاد و بیموردی مکالمه مینمودند ، و این حالت وسواس و دغدغه و ترس بحدی رسید ، که خدمه و نزدیکان دو پادشاه ، مجبور شده از ترس جان خود آنها را شبانه بقتل رسانیدند .

در میان مردمان بزرگ اینقدر عصبی هستند که پاره از حکما معتقدند که ؛ ذکاء و عقل همان حالت عصبانی است ، این اعتقاد هرگاه قدری اغراق بنظر بیاید ، ولی چنانکه ذکر شد عصبی بودن غالب مردمان بزرگ دلیل کافی است بر اینکه عصبیت چیز خوبی است و حتی ثابت مینماید که عصبیت با ذکاء و شعور مترافق است .

چشم های جوال و برق عصبی مزا جان دلیل شدت هوش و ذکاوت آنهاست ، حرفهای خیلی کوچک را که دیگران نمی فهمند اشخاص عصبی فوراً حس کرده از آن معانی کثیری استنباط مینمایند . ذکاوت و هوش در انسان بزرگترین و مهمترین قواست ، چون اشخاص عصبی هم دارای این قوه و تربت اند ، هرگاه عصبیت را از نمای بزرگ بشماریم خلاف نگفته ایم .

اشخاص عصبی اگرچه بعلم اینکه از هر چیز فوراً متحسس می شوند ، دائماً دچار اضطراب و نالمانند ، بمذک هر چیزی را زود فهمیدن و از هر چیز فوراً متحسس شدن و دراکه تند و سریع داشتن باینکه بمضی اوقات موجب زحمت بوده باشد ، ولی باز براتب از بی حسی و بطئی الانتقالی اولی والسب است .

شعر و شاعری ، فقط بعصبیت قائم است ، و اگر شعر نمی بود ، حیات دنیا ابداً لذتی نداشت .



دستور ادبی

ما اگر نخواهیم از همان قواعدی که قدمای ما برای ما بمیراث گذاشته اند تجاوز نکرده و در همان حدود متوقف شویم ، هیچوقت دارای ممالی جدیده و اختراعات مفیده و ترقیات عالیه نخواهیم شد - ما باید هزاران وزن براوزان عروضیه خود بیفزائیم ، ما باید هزاران اصل و قاعده بر قواعد بدیمیه و فنون علم القوافی افزوده ، و کتابها در نقد شعر بنکاریم ، که در برابر الهام حدایق السحر رشید و طواط المعجم شمس قیس رازی و براهین المعجم سپهر و غیره جز نفاست نسخه دارای مزیت دیگری باشند ، و یا باید بسا از اصول و قواعد قدیمه را که مراعات آنها در حال حاضر بیفایده و مضحک بنظر ما میرسد ، پس از شور و تنقیب از میان برداریم ، و بحملات و غوغای علاقه مندان بمیراث های مرد در یک قدم ابداء و وقوع و سنگی فرار نداده مثل ادبای رومانیک شعر و ادبیات را آزاد کنیم .

ما مکرر نوشته بازم یاد آور میشویم ؛ که جز اوزان عروضیه که فعلا با ذائقه های موسیقی ما متوافق است ، و جز لغات و استعارات فارسی که بدان احتیاج داریم ، در سایر قیود قدیمه مقید و پای بند نبوده و اگر از آنها مراعات کنیم ، نه از روی خوف و وحشت ، و احترام آنهاست ، بلکه برای اجرای عادات است ، تادب و احترام و مراعات رسوم معاشرتی و آداب قدیمه ، امروز عوض شده و میشوند ، دیروز استعمال کلمه (نه) در عرف تادب بقاعده تطیر و تفال در برابر یک مرد بزرگ عیب بوده و اساتید فن کلام و بیان انرا نهی میکردند ، و مؤدبین بجای (نه) لفظ (خیر) را که ابداء وجه تناسبی با اصل خود ندارد ، استعمال میکردند - ولی امروزه مامیل نداریم و عقل ما هم بما اجازه نمیدهد که ازین قبیل اصول مندرسه و قواعد پوسیده تمهیب نموده ، و در اوائل قصاید یا آغاز سخنان خود ، الفاظی

را که شاید محتاج بادای آن هستیم ، ذکر نکرده صورت انرا عوض کرده ویا از بیان مقصود خود صرف نظر کنیم .

مثل اینکه در قدیم رعایا در حضور بزرگان و امرا و سلاطین بـخـك افتاده دهـجا زمین بوسه میداده اند ، و شاید در آداب معاشرت سلاطین ، علمای دربار شناس مردم را بمراعات زمین بوسی امر میکرده اند ، ولی در قرن بیستم ، کسی توقع زمین بوسی از يك مرد آزادی نداشته و هیچ آزاد مردی هم زمین بوسه نداده و بخك نمی افتد .

در اینصورت نباید گفت : چون تو زمین را درده چا نیوسیده از طریق ادب خارج شده و بادستور قدما که شرط حضور سلطان را در زمین بوس میدانسته اند ، بنظر تو نرسیده است ، سماجت در تعقیب از اصول مندرسه فلان شاعر یا بدیعی در بعضی از مسائل اخلاقی بعین مثل سماجت در تعقیب از رسوم و قواعد متروکه معاشرتی عهد قدیم است .

در سیاست نامه خواجه نظام الملک ، بسا اصول و قواعد سیاسی که جزء واجبات سیاست و از وظایف پادشاه و دولت شمرده شده ، و در اروپا از طرف مستشرقین معروف هم انکتاب بطبع رسیده ، و معذک امروز غاب آن اصول تاجائی که محیط عوض شده است ، لازم الرعایه نبوده و شاید تعقیب از آن مضر و باعث خذلان و غبن سیاسی نیز واقع شود . پس باین دلیل که يك وزیر عالمی در ۸ قرن قبل دستوری داده و يك از یوپائی هم انرا بطبع رسانیده است ، نباید سمج شده و در عمل نمودن بتمام فصول و اصول نظام الملکی بمردم اصرار نموده و در صورت تخلف انها را بی اطلاع و بی سلیقه و متهمرد قلمداد نمود .

نه ! باید اول هوش و گوش را باز کرده همان سخنان
 متقدمین را باعلل و فلسفه هر يك و با مورد و شان نزول آن بخوبی
 فهمید ، و کور کورانه بمحض قرائت يك ظاهر عبارت بدون درك
 مقصود و علل فلسفی و جهات منطقی آن . فریفته فهم خود نشده و
 انرا يك اسلحه کارگری برای ابراز قدرت ادبی بکار نبرد . ثانیاً ،
 باید همان اصول و قواعد را پس از صحت فهم درحقیق و علل و
 موارد استعمال و مستثنیاتش با محیط و اخلاق عصر مدنیت و دنیائی که
 دران زندگانی میکنیم تطبیق نموده ، و اگر مراعات انها را منافی
 آداب محیط ، یاغیر سلیقه و ذوق عمومی ، و یاغیر لازم دید ، بتواند
 با قدرت قدر و با براهین ثابتة خودش عدم لزوم مراعات انها را ثابت
 نموده ، و برفقای خود گسستن آن قیود را اعلام نماید ، و ثالثاً
 باید فهمید که شعر یعنی کلمات موزونی که عامه را از وزن آن
 خوش آمده ، و از معانی ان لذت حاصل شده ، و از سهولت و
 آسانی ادای آن استفاده نموده انرا حفظ کنند . زیاده براین باید
 دانست که هر قاعده و قانونی که در روی شعر نوشته شده است
 اولاً از خود شعر و از طبع شعرای آزاد اقتباس گردیده و ثانیاً
 در هر دوره و زمانی تفاوت نموده و اخلاق محیط حق خواهد داشت
 آن قواعد و اصول را مطابق سلیقه و میل خود تغییر داده و از طرف
 ادبای مبنکر و صاحبان ذوق و سلیقه ادبی بهالم اعلام کنند ،
 و در پایان این اظهارات باید اینرا هم دانست که امتیاز این جلادتها و
 حق این قبیل انقلابات فقط با کسانی است که بحقیقت سخن و فلسفه
 شعر و ادبیات واقف بوده و بتوانند افتخار يك تجدیدی را در ادبیات
 عهده دار شوند .

مادرانظر دیگران

- ۵ -

میترا - رب النوع نور آریانها

اسم وارونا در اغلب خطابه ها با اسم رب النوع منور دیگری - میترا - توأم است . میترا لغة بمعنی دوست بوده و مظهر روشنائی روز است . این دو خدا بطوری بهم نزدیک هستند که در حکم یک جفت غیر قابل تجزیه و تفکیک میباشند :

وارونا - میترا ، میترا - وارونا ، مثل هم بوده هیچ یک بر دیگری تقدیمی و تفوقی ندارند ، این هر دو دارای یک فکر واحد بوده . طبقا نظام عالم و قانون راستی را حفظ میکنند و مشترکا نظر عملیات و قلوب نوع بشر بوده همه چیز را میبینند و همه چیز را میداند ، شدت ارتباط اینها بدرجه ایست که حتی در موقع حرکت سوار یک دوچرخه میشوند .

آفتاب را اغلب اوقات چشم وارونا - میترا ویا وارونا میبینند ، چه چیز مناسب تر از ترکیب آسمان و روشنائی است ؟ میترا - وارونا - یعنی آسمان منور ، اگرچه بعضی آثار در دست است که ارتباط میترا و وارونا را با بعضی ارباب انواع دیگر روشنائی ، موسوم به « آدیتیا » که عده آنها پنج است میبرساند و این ترکیب ارباب انواع راجع بدوره هندو و ایران نژاد آریان نبوده بلکه در جزء معتقدات دوره قبل از آن نیز دیده میشود ولی این ارباب انواع در درجات نازل و دارای اهمیت کمی بوده و چنین بنظر میآید که پنج رب النوع دیگر فقط انعکاسات وجودی و مشتقات

وارونا و میترا بوده که برای تکمیل عدد هفت ، که در انظار و افکار تمام ملل میارک و مقدس بوده است ، ایجاد شده اند .

رب النوع آتشی آریانیها

یکی از اسامی متعدد برق - پسر آسورا وارونا - در زبان سانسکریت « آدروان » یعنی دارای آذر یا آتش است . قصص مذهبی این اسم عام را برای کسی که آتش را بنوع بشر داده و سوزاندن قربانی هارا در معابد مقرر نموده است ، اسم خاص کرده است ، تا محل در هندوستان طبقه مخصوصی از روحا نبون وجود دارند که موسوم باذروان هستند و وظیفه مستقم آنها خدمت با آتش مقدس و آتش هائی که برای سوزاندن قربانیها و تقدیه هانخصیص شده اند ، میباشد ، مطابق روایات ، اینها از نژاد همان کسی که آتش را کشف کرد میباشد (۱)

اگر قدری دقیق تر بشویم ، خواهیم دید که کشف اولی آتش چیز دیگری جز خدای عنصر آتشی - خود آتش - که بشکل برق از آسمان بزمین نازل شده است ، نیست و بعبارت دیگر « آذر » پسر وارونا است . « آذری » بزبان سانسکریت معنی شعله و

(۱) فردوسی هوشنگ را کشف آتش دانسته چنین مینویسد :

یکی روز شاه جهان سوی کوه
 پدید آمد از دیر چیزی دراز
 دو چشم از بر سر چو دو چشمه خون
 نکه کرد هوشنگ با هوش و هنک
 بزود کبای بیای زید دست
 بر آمد بسنگ گران سنگ خرد
 فروغی پدید آمد از هردو سنگ
 نشد مسار کشته و لکن زواز
 جیسا ندار پس جهان آفرین
 که او را فروغی چنان هدیه داد

گذر کرد با چند کس همگروه
 سیه رنگ و تیره ترو تیز ناز
 زدود دهاش جهان تیره ککرن
 گرفش یکی سنگ و شدش خاک
 جها زمار از هها جو بجهت
 همین و همان سنگ بشکت خرد
 دل سنگ گشت از فروغ آذرنک
 پدید آمد آتشی از ان سنگ باز
 ستایش همیکرد و خواند آفرین
 همین آتش آنکاه قبل نهاد

« آدریو » بمعنی مشتعل است و این هردو کلمه بعنوان صفت خدای
 اتش - آگنی - مکرر دیده میشود ، بنا بر این آذر یکی از قدیم
 ترین اسامی اتش در زبان آریان است و شاید اقدم اسامی اتش
 باشد ، چنانکه يك کلمه یونانی ، که مسلماً مربوط بدوره قبل از
 هند و ایران نژاد آریان است ، حاکی از همین مطلب است ، این
 کلمه « آنرا که نه » است که بمعنی موالسد « آنرا » (آذر)
 میباشد ، این کلمه اسم يك نوع نباتی بوده است که در ادوار
 خیلی قدیم بوسیله اصطکاک ان تولید اتش مینموده اند ، ولی این
 عادت بقدری قدیم است که حتی در دوره کلاسیک یونان متروک
 شده بوده است و خود این نبات هم بطور قطع شناخته نمیشده است
 (این مطلب را ما از کتاب عالم بزرگ آلمانی فن کوهن « نزول
 اتش و مشروب مقدس » اقتباس میکنیم) مقدس بودن عنصر اتش را
 عالم قدیم تماماً از ازمه قبل از تاریخ معتقد بوده مثل عدد هفت که
 مایه الاشتراک عموم است . اتش همیشه مورد ستایش مخصوص و
 محبت نوع بشر بوده است زیرا که آتش را میتوان شبیه بدوست
 انسان نمود : اتش در اجاق خانواده فقدان اشعه آفتاب و گرمی
 خورشید را جبران کرده دافع مضرات و بلیدیهای مختلفی در تاریکی است
 و خوابهای بد و موجودات موذی را از انسان دور مینماید ، اتش
 در معبد واسطه ربط با عالم روحانی بوده ادعیه بشر را با شعله خود
 که در حکم بالهای آتشی است ، بطرف آسمان میبرد .

دو آلبزم آریا نها (اعتقاد بدو مبدا خیر و شر از قبیل
 خدایان - اهریمنان ، روشنائی - تاریکی ، باران - خشکی)
 آتش ، پسر آسمان ، در شکل ابتدائی خود ، که برق باشد ،
 در مبارزه ارواح منوره ، که حامل و حامی روشنائی ، حرارت

و حیات هستند ، با ارواح پلید تاریکی و خشکی عامل مؤثر شمرده میشود ، میدان این مبارزه مابین آسمان و زمین ، درجواست .
در نقاشی این مبارزه نژاداریان تمام استعداد و مهارت تصویری و قدرت ژنی مخترع رزمی خود را بکار برده است .

انقلاباتی که در نظر ما معمولاً در قالب تظاهرات هوایی جلوه گر شده و بندرت در آنها تعمق میکنیم ، برای آریانه‌های قدیم ، که دارای روح حساس و فکر مصور بودند ، يك مبارزه شدیدی بود که مابین موجودات فوق بشر و قادر بر خیر و شر بعمل می‌آید و این درام را در پرده های مختلف خیال خود مجسم مینمودند . حتی در عوض يك درام دو درام متمایز از هم دیگر و با عوامل و بازیگرهای مختلف را میتوان تصور نمود : از یکطرف دو قدرت نیکو کار عالی ، یعنی نور و باران . که مبدا سائر نیکی ها هستند ؛ از طرف دیگر خطرناکترین دشمنان انسان یعنی قوایی که باعث سلب نور و باران میشوند .

مبارزه در مقابل اعمال تاریکی و شب نسبتاً آسان تر و طبیعتاً محول بافتاب است ، با وجود این همین مبارزه را فکر نژاد اریان با هزاران رنگ آمیزیهای ظریف نقاشی کرده و در انواع تظاهرات مجسم مینماید و بدین طریق مبدء اکثر اساطیر آفتاب‌ی همسان معتقدات اولیه آریانه‌هاست ، ولی فعلاً در این باب زیاد تمیخو-واهییم سخن سرانی کنیم زیرا که مقصود عمده ما متوجه شعبه ایرانی اریان است و میخو-واهییم مبادی مؤثره در تشکیل ملیت و دوره رزمی و مذهب ایران را تحت دقت خود قرار دهیم و چون ایرانیان ملت هوشیار و عملی بودند ، اساطیر آفتابی زیاد فکر آنها را مجذوب نکرده برعکس انعکاس ضعیفی در معتقدات روحانی

آنها دارد .

درام دوم که در زمینه مبارزه راجع بابهای آسمانی بعمل میاید و راجع به میتولوژی رعدی آریانه‌است ، توجه آنها را زیادتر جلب کرده و دارای هیجان و روح شدیدی میباشد ، ادوار متفاوت و پیاپیهای مختلفه آن باهم تفاوت داشته گاهی بنظر میاید که فتح و غلبه با ارواح نیکوکار بوده گاهی برعکس تصور میرود ، دسپسه کاری خصم برای ضبط آبهای حیات بخش آسمانی متعدد است : گاهی خدعه کرده خود را متشکل باشکال مختلفه مینمایند یعنی بصورت ابرهای مختلفه درمیایند و گاهی بانهایت غضب و از خود گذشتهگی قواء نیکوکار را مورد حمله خود قرار میدهند ، همه ابرها ابرهای بارانی نیستند : اگر بعضی از آنها بروی زمین تشنه و بریان شده از گرمی آفتاب آبهای حیات بخش خود را میریزند و رفع عطش آنها مینمایند ، برخی از آنها برعکس باران را بر خود نگاه داشته در اعماق خود مخفی مینمایند تا اینکه نیزه آتشین برق آنها را ازهم بشکافد و باران محبوس را خلاص بنماید ، این اختلاف ابرها ، که ما کمتر مورد توجه خود قرار میدهیم زیرا که عادت کرده ایم بطور سطحی در تظاهرات طبیعت نگاه کنیم ، در نظر کسانیکه با طبیعت یکی بوده و تمام زندگانی خود را محکوم باراده طبیعت میدیدند و لهذا برای ادامه آن شناختن کامل تظاهرات طبیعت را ضروری میدانستند ، برعکس ظاهر و مسلم بوده ، فکر شاعرانه و قدرت وصفی نه تنها آنها را بقالب هزاران تشبیهات ساده و شبیه میریخته بلکه آنها را مبدل باشخص زنده و روابط آنها را مبدل بمبارزه خباتی مینمود ، این تشبیهات از حیث سادگی از یطرف و کمال از طرف دیگر اسباب حیرت است ، برای نمونه مختصری بیان کنیم .

ایندرا - رعد

در دماغ ساده وبامحبت يك ملت شبان ابرهای لطیف که در فضای آسمان باهستگی در حرکت هستند ، سهولت گله های گاو را که در مرتع وسیعی حرکت مینمایند و شیر خود - باران نیکو کار - را برای تغذیه زمین و تمام موجوداتی که در آن سکنه دارند ، میریزند - باد آور میشوند ، وبقینا بواسطه سادگی تشبیه اعتقاد باینکه ابرها گاوهای هستند که در آسمان حرکت میکنند ، یکی از قدیم ترین عقیده هاست .

در میتولوژی آریان برای ابرها يك تشبیه دیگری نیز موجود است که بسادگی تشبیه اولی نیست ولی خالی از مناسبت هم نیست - ابرهای سفید لطیف را بزنگهای زیبا تشبیه کرده اند ، این دختران آسمانی ، حامل ابهای مقدس ، زنگهای آسوراها و بالخصوص زن آسورا وارونا هستند . همین ابرها مادر برق - بهی آتش آسمانی هستند - بهمین مناسبت یکی از مقدس ترین اسم آتش « ابام نبات » یعنی نیره آبهاست ،

از این تشبیهات معلوم میشود ، ارواح پلیده ، که مانع باران شده خشکی و گرسنگی را باعث میشوند ، در حکم گاو دزد وزن دزد هستند که آنها را یابگی میرند و با درغارهای تاریک و حصارهای محکم خود توقیف و حبس مینمایند ، نفرت يك طایفه شبان نسبت بگاو دزد وزن دزد محتاج شرح نیست ، مطابق میتولوژی آریان ، ابرهای سیاه که در کنار افق پیدا میشوند و شکل قلل جبال و دیوارها و برجهای کنگره دار قلاع را دارند ، محبس ابرهای بارانی می باشند .

در این موقع است که ایندرا - رب النوع رعد - سلاح درخشان

خود را پوشیده و دو چرخه جنگی خود را با سپه‌های تند زو خاکستری رنگ کلاکون (ابرهای تند رو خاکستری) بسته باریق دائمی خود و ابو (باد که در طبقات عالی هوا میوزد) آماده جنگ میشود ، باد های تند ، که قشون ایندرا هستند ، دنبال او میروند و جنگ شروع شده بگونه و با حصارى که محبس است حمله میشود ، محبس مدت زیادى طاقت مقاومت را نداشته در زیر ضربات شدید و مکرر حربه آتشین ایندرا قلل کوه و یا دیوارهای قلعه فرو ریخته ، مطابق تشبیه اول گاوها خلاص میشوند و شیر خود را بروی زمین میریزند ، و مطابق تشبیه ثانوی دختر و زنهای اسیر رهائی یافته محمول خود را بزمین تشنه میدهند .

« وریترا » و « آهی » - اهریمنان ابری

اگر در ابرهایی که در آسمان گردش میکنند ، نگاه کنیم ، خواهیم دید که منشکل باشکال - مختلفه ، از قبیل شکل انسان ، حیوانات مخلوقات غریبه ، دور نماها ، شهرها و غیره میشوند . همه این ابرها بارانی نبوده اجداد آریان ما در ابری که باران نمیداد بزرگترین دشمن خود را میدیدند و با اسم وریترا او را مینامیدند وریترا - یعنی مخفی کننده و دزد ، بنابراین وریترا هان ، که بمعنی وریترا کش است ، بزرگترین و محترمترین لقبی است که بدیوهائی که بوریترا حمله کرده بدن او را سوراخ کرده و باران محتوی در انرا بزمین میریزند ، داده میشود ، بالخصوص ایندرا که بزرگترین دشمن وریتراست و نیزه آتشین او - برق - کافی است که این سارق باران را معدوم نماید ، باین لقب خوانده میشود . اهرمن دیگر موسوم باهی - مار ، یا زدها - در کوه مسکن داشته دیوها را بجنگ خود میطلبد ، آهی - رعد سیاه بوران و طوفان

است که با هزاران حلقه و بیج و تاب در روی قله کوه میبیدد و دیوار مانند بطرف آسمان بالا میرود. باین مار هم همان ایندرا ی پرطاعت مصاف داده او را میکشد.

صد جای (ریک ودا) حاکی از این مبارزه است و بقینا ماری که در میتولوژی و ادبیات رزمی و افسانه‌های تمام ملل موجود است همان آهی آریان‌های قدیم است که متدرجات تشبیه که آری‌های سیاه باشند، از میان رفته است ولی بودن ماریا ازدهای بدکار در خاطرها محفوظ مانده است.

سوما

یکی از خصوصیات معتقدات آریانها عزت نفس و شرافت مندی است که انسان در شناسائی طبیعت اعم از روحانی و یاجسمانی زمین و با آسمانی، و در روابط خود با قواء فوق طبیعت قابل است. مثل کلیه مذاهب البته آریانها هم معتقد بادعیه و تقدیه هستند ولی در این اعمال روح مخصوصی را دارا میباشند و ابراز ذات و فروتنی را در مقابل معبودین خود روا نمیدانند، آریان ضعیفانه استمداد و طلب کمک نمیکند، بلکه خود نیز در حدود معینی کمک بخدایان خویش مینمایند، آریان تصور میکنند که در کشمکش خدایان خوب، ارواح منوره و قواء مفیده، با اهریمنان، با قواء بد، انسان باید شراکت و کمک نماید.

سرودها، شکر گذاریها و مدحهای انسان اسباب هیجان و تشجیع خدایان شده، تقدیرها در حکم ضیافت هائی است که برای مهمانان عالی مقام و عزیز توبه میشود و خدایان دوستانه دعوت دوستان خود را پذیرفته، همانطور که انسان از غذا قوت میگیرد آنها نیز بواسطه این ضیافتها قوی میشوند، بخصوص این اثر در شیره گیاه مقدس

سوما ، که روح را فرح میبخشد ، موجود است ، این مشروب خدایان را مسرور و قوی دل کرده جس جنک جوئی آنها را تمهیح میکند و گانه خدایان محتاج این مشروب میباشند و اگر بقدر هوی از این مایع معجز نما نخورند ، قادر نخواهند بود که بردشمن غایب نماید ، مخصوصا ایندرا ، مطابق سرودها ، مقادیر زیادی از این مستر را میاشامد و پس از آن هیچ قوه قادر نیست در مقابل او مقاومت نماید .

این گیاه کوهی هندوستان - سوما - دارای ساقه نرم و پیر الیاف است و شیرۀ سفید برنک شیر را دارا میباشد ، شیرۀ این گیاه را گرفته میگذارند بجوش بیاید و دارای رنگ بشود ، استعمال این مایع در موقع تقدیه یکی از قدیم ترین و فاضل ترین رسم عبادت اریان است ، این مشروب را روی آتش میریختند و الکی که در او موجود بود اسباب اشتعال آتش میکردید ، روحانیون نیز در موقع اجراء مراسم عبادات بقدر کفایت از آن میخورند ، این مشروب نه تنها مقدس و گرامی بود زیرا که استعمال آن در موقع عبادات بقدر کفایت از این مسئله حکایت مینماید ، بلکه از غرائب معتقدات اریان این است که برای این گیاه درجه خدائی قائل بوده و یکی از خدایان مقتدر که مورد پرستش و احترام و ملاحظه بوده ، سوما محسوب میشد که در موقع رافت نیکوکار و در موقع غضب خطرناک بود ، جهت هم تا درجه معین است زیرا که مشروبات تمهیح و مسکر اگر باندازه قلیلی استعمال شوند ، باعث تقویت روح و بدن و موجب انبساط خاطر و سرعت فکر و آزربری میشوند ، بر عکس استعمال مقادیر زیاد از اسباب زائل شدن هوش و کسالت بوده بسا میشود که بواسطه شدت تمهیح موجبات جنون فراهم میگردد ، همین اثرات

منضاد یقیناً فکر ساده اریان ها را متاثر نموده و باعث احراز مقام خدائی برای سوما شده است ، استخلاص از خیالات و فراموشی موقتی زحمات و غصه ها ، زیاد شدن قوه قهله و بزرگ شدن قوه روح ، ازادی بیان ، پیداشدن احساسات شاعرانه و لطیف ، حتی پیش بینی ها و پیش گوئی های صائب که بواسطه نوشیدن سوما حاصل میشد ، این حس را در اریانها تولید میکرد که گویا يك قوه خارجی فوق بشری در وجود آنها حضور دارد ، این قوه ربانی که بر وجود آنها نازل شده و در میان گیاه مقدس تقدیه موجود است ، خدائی است موسوم به سوما که دوست و مطلوب خدایان و مردم است .

علت تصور محبت خدایان دیگر نسبت بسوما معلوم است ، زیرا که مطابق قاعده و حالت روحی بشری ، انسان معبودین خود را دارای همان احساسات و احتیاجات خود - منتهی در مقیاس بزرگتر و شدیدتر - میداند ، بهمین جهت اریانها تصور میکردند ، که اگر خود آنها سوما را دوست میدارند ، قهرا خدایان آنها هم باید شدیدتر و زیادهتر او را دوست داشته باشند و لهذا در مواقع سور تقدیهها ، که مطابق عقیده اریانها خدایان در آن حاضر میشدند ، مقدار زیادی مشروب سوما باید حاضر میبود که مهمانان آسمانی تر دماغ و دل زنده شده باقواء مضاعف از همان مجلس ضیافت بچک و هیترا و آهی و من تبع آنها - سارقین و ستور کنندگان گاوها - میرفتند .

اثر هانترا (منتر) - کلمه مقدس

علاوه بر اینکه اریانها تصور میکردند که با ادعیه خود کمک بخدایان خویش مینمایند ، همچو عقیده داشتند که در خود دعا بلکه در بعضی کلمات آن ، که بزبان آورده میشود و در بعضی ترکیبات لفظی قدرتی مکنون است که خدایان را مجبور بکمک و حتی اطاعت

و انقیاد مینماید و انسان را قادر میسازد که باقوه خود بر ارواح بلبد و مضره غلبه نماید ، بنابراین ماترا - عبارت مقدس - حربه مؤثر و قوی بود که در مقابل آنها بکار برده میشد ، بمرور ایام در باب قدرت انزامی متر معتقد بمبالغه گردیده بعد خرافات رساندند و تصور نمودند که بعضی از افراد بشر را که دارای استعداد مخصوص طبیعی باشند ، متر میتواند قادر بهر چیزی بکند ولی چنانکه گفتیم اعتقاد بدائی اریانها با متر ساده بوده و در حدود تصورات آنها منطقی بود .

دارمستر مینویسد : « دعاء بشر معمولاً مطابق با طبیعت است ، انسان دعای نزول باران را در موقع خشکی میخواند و معمولاً مستجاب میشود زیرا که بعد از خشکی حتماً باید باران بیاید ، انسان در موقع تاریکی خواهش روشنائی میکند و مسلماً بعد از تاریکی باید روشنائی باشد ، بعزت دیگر ، انسان احتیاجات ساده خودش را نسبت بهر چیزی در موقع فقدان آن چیز در ضمن دعا میخواهد ، در صورتیکه مطابق مقررات خود طبیعت همان مقصود قهراً باید موجود شود ، بنابراین انسان میبیند که دعای او مقرون با حاجت میشود و از این قضیه همچو نتیجه میکیرد که در خود دعائی اجراء آن موجود است . »

نباید فراموش کرد که در انزما احتیاجات اریانها خیلی ساده بوده و در ضمن ادعیه چیز فوق العاده غیر از همان احتیاجات درخواست نمیشد . خواستن اولاد و اعقاب ، تعدد و سالم ، تکثیر گاو و کوسفند سلامتی و طول عمر ، غلبه بردشمنان در جنگ - تمام این آرزوهای ساده که موضوع دعای اریانها بود - چیز هائی هستند که بدون هیچ نوع دعائی هم قهراً نصیب اریانها میشد ، زیرا که زندگانی ساده و تفوق نقراتی طایفه آنها موجب حصول باین مقاصد را تهیه مینمود . ولی چون اشخاص بی علم و ساده در هر چیزی مرجحاً علل خارق عادت را بر علل طبیعی معتقد میشوند ، همین حصول مقصود اریانها را در اثر متر زیادتر راسخ مینمود .

س . م .

انقلاب ادبی

- ۸ -

مسلك ادبی مادام د اشتال

بخش اول و دوم از کتاب مادام د اشتال بیشتر و مستقیمتر
 بالمان راجع است و مخصوصاً قسمت دوم بنیان انتقادات رمانتیک ها
 شناخته میشود ، زیرا که مادام د اشتال در این قسمت تفاوت و
 اختلاف اشکار میانه ادبیات شمال و جنوب را شرح داده و میگوید :
 « ادبیات شمال ، رمانتیک و ادبیات جنوب ، کلاسیک است
 و سزاوارترین این دو برای مملکت فرانسه ادبیات رمانتیک است
 زیرا که فقط آن قابل نشو و نما و ثمر دادن است .
 زیرا که آن جوان است و میتواند در زمین مملکت ریشه
 فرو برد »

سعی بزرگ مادام د اشتال ، تغییر قیاس است . (قانون سه واحد) (*)
 را نقض و مضامین تاریخی را توصیه مینماید ، و در برابر شمشیر
 انگلیسی که همواره بسوی کتب او عطف نظر داشت ، مادام د اشتال
 دو نفر از شعرای بزرگ آلمان گوته Goethe و شیلر Shiller
 را معرفی می کند و پس از اینکه خود سالها در نوشتجات آنها
 مطالعات و ملاحظات عمیقہ کرد ، آنها را مانند سرهشق و معلم
 بادبای جدید رمانتیک معرفی نمود . بی تردید میتوان گفت که
 از همین فصول مادام د اشتال است که درام Drame سلسله

رمان تیک تولید کشته و تغذیه نموده است ما دام د اشتان با قدرتی
 فوق العاده زنجیر های کهن و قوانین عتیقه را حرکت داده و
 میگوید : « بعضی ها مدعیند که در فلان روز از فلان ماه ، زبان
 فرانسه آخرین ترقی خود را کرده و متوقف گردیده است و از آن روز
 بعد ، داخل کردن یک کلمه جدیدی در زبان علامت جهل و
 وحشیگری است . برخی ادعا می کنند که قواعد تیار و رمان
 در فلان سنه با تمام رسیده و سبج آنها مهور و ممضی گردیده و
 اگر امروز بکنفر نابغه دانشمند بخواهد در تیار تغییر بدهد و
 در رمان تکمیلی حاصل کند ، خلاف قانون است . حق این بود
 که آن نابغه قبل از آن تاریخ که قوانین مزبور انجام می گرفت
 متولد گشته ، تغییراتی را شروع می نمود ، و گرنه بعد از آنکه
 تمام مناقشات و مشاجرات ادبی اتمام یافته و صلح و سکوت حکمفرما
 گردیده آغاز نغمه جدید پیوده و خارج از انتظار عقل سلیم است ! »
 باین ترتیب شورش عمومی شروع شده و شخصیت ادبی و
 ضدیت با قوانین عتیقه بیدار گردید و انقلاب بزرگ ادبی ظهور نمود .
 خیال مادام د اشتال تاسیس یک سلسله ادبیات عمومی اروپائی بود ،
 یعنی یک مسابقه موسیقی که هر ماتی آواز های اصلی و ملی خود را
 در آن مسابقه موسیقی ، بمعرض امتحان آورده و ملل دیگر را از آن
 بی بهره نکند ، سعی و لذتی بخشند ، « ملل دنیا با یستی که
 بنوبت خود هر یک رهنمای دیگری شوند و آن مللی که دیگران را
 از روشنائیهای ادبی خویش محروم میدارند ، کناه کار ترین مردمند ،
 همیشه تفاوتی که در میان ممالک بواسطه اختلافات آب و هوا و وضعیت
 زمین ، زبان ، حکومت و مخصوصا عوامل تاریخی یافت میشود سبب
 اختلافات بزرگی در افکار و ادبیات است ، و انسان هر قدر هوشیار

ودانا باشد، نمیتواند بداند که در مغز ساکنین مملکت دیگر چه نوع خیالاتی میگذرد، پس پذیرائی افکار خارجی بهترین راهی برای نشر تمدن، انبساط ادبیات و غنای ادبی میزبان است.

زندگانی مادام د اشتال

دختر وزیر فرانسه نکر Necker، در ۱۷۶۶ متولد شده، چندی زن یارون اشتال بوده، مدتی با پدرش تبعید گشته، دو مسافرت بالمان کرده و بواسطه نشر افکار جدید و آزاد محل سوء ظن ناپلیون گردیده است اغلب نقاط اروپا را سیاحت کرده، اخلاق مردم را ثبت نموده و پاریس مراجعت نمود مگر در سال سقوط ناپلیون یعنی در سال قبل از مرگ خودش ۱۸۱۷.

انقلاب رمان تیسیم Romantisme

در تاریخ ادبی قرن نوزدهم فرانسه، دو واقعه عمده رخ داده است:

- (۱) انقلاب رمان تیسیم، در حوالی سنه ۱۸۳۰
 - (۲) انقلاب ناتورالیسم Naturalisme در حوالی سال ۱۸۶۰
- در این نمره فقط از انقلاب رمان تیک سخن رانده، جریانها و نفوذ آن را بیان کرده، انقلاب ناتورالیست را بنمرات بعد میگذاریم.

وجه تسمیه

رمان تیسیم چیست؟

باملاحظه کتبی که از آثار عهد رمان تیک باقی است، میشود باین سؤال مشکل جواب داده گفت: رمان تیسیم ادبیاتی است که غزل سرانی در آن محلی رفیع دارد، اما اول باید دانست که

مقصود از غزل سرائی چیست ؟

غزل سرائی Lyrisme یعنی انبساط و برتری یافتن شخصیت ادبی Individualisme ، پس از این تفسیر باید فهمید که از چه راه یکنفر ادیب میتواند بخوبی (شخصیت ادبی) خود را محفوظ بدارد البته با پیروی افکار و قوه مدرسه صورت نمی‌بندد ، بلکه با تمایلات احساسات و عواطف میسر خواهد گشت ، و این تمایلات پر دو نوعند :

(۱) احساسات عشقی و رجائی ، کینه و نا امیدي ، وجد و شور و غم .

(۲) احساسات ظاهری .

در میان احساسات ظاهری ، برخی نمایش دادیند و بمنزله لوازمی هستند که یکنفر نقاش ادبی برای نگارش محیطش یا آنها محتاج است ، و بعضی نمایش دادنی نیستند ، مانند حرکات خفیف عضلات و احساسات شامه .

رمان تیک ها نوع دوم از احساسات ظاهری را که نمایش دادنی نیستند ، تمقیب نکرده و دست نخورده برای وارثین خود یعنی ناتورالیست ها گذاردند و به نمایش قسم اول یعنی احساسات نمایش دادنی و مناظر طبیعی ، و عواطف شخصی اکتفا کردند ، غزل سرائی آنها احساسی و بر از نقاشی ادبی بود .

اگر ما از خواندن هيجانها و تاثرات ديگران متاثر ميشويم از اين است که ما انسانيم و شاعر نيز انسان است ، ما و شاعر عاليقدر يکچيز را مشترك داريم و آن طبيعت ، منبع تمام هيجانها و تاثرات است ، اثر گفتار شاعر بطبيعي بودن او است نه بفضل قروشي و اظهار دقت فکر و پيچيدن مطلب .

واز این روی است که گرابها ترین تغزل ، تغزلی نیست که شاعر بواسطه آن خود را از جنس شر ممتاز نموده باشد ، بلکه تغزلی است که واسطه آن شاعر خویشتن را نماینده نوع آدمی معرفی میکنند .

موثر ترین تغزل آنست که عمومیت داشته باشد ، آنست که از ورای غمها و آرزوهای شخصی ، از خلال جلوات گوناگون طبیعت ، در مسائل مشكله وجود و سرنوشت انسانی گفتگو میکنند . در تمام نشیب و فرازهای احساسی . چشم بانفوذ شاعر بسوی سر-نوشت این موجود ناپایدار و محدود ، یعنی جنس آدمی کشاده است در تحت جریان دائمی عمر ، این کلمه (من) چیست که پوشیده روی ، در سیر است ؟

ومرك ، مرك ناگهانی که این جریان را قطع میکنند ، آیا خود انجامی است ، توقف گاهی است ، یا مبعبری است ؟ در پس پرده مرك چه هست ؟ مسبب کیست ؟ حرکت دهند این (من) که ما هستیم ، آفریننده این عالمی که در دل ما منعکس میگردد کیست ؟

بزرگترین علت عظمت و نفوذ سبك رمان تيك ، جریانهای فوق الطبیعه است که در آن دیده میشود ، وهم از اینجا است زیبایی و بزرگی تغزل رمان تيك ها که چه در شرح عواطف شخصی ، و چه در نقاشی مناظر طبیعی ، ما را بسوی خیالات و جذبات شور انگیز و بسوی مسئله ماعرفناك حق معرفتك ، سوق میدهند .

در میان این تاثرات و هیجانهای شخصی و حالات حقیقی نوع بشر که مجموعا اسبابهای (غزلسرائی رمان تيك) شناخته میشوند ، دو چیز مفقود است : اول تفکرات ، دوم حقایق علمی .

اول حالات روحیه یعنی صنعت بزرگ نویسندگان کلاسیکی در قرن هیفدهم .

دوم علوم و منطق و فلسفه خشک و محصور ، یعنی شاهکار نویسندگان قرن هیجدهم .

رمان تیسیم . برای ضدیت با کلاس سیزم تشکیل گردید و برای اینکه شخصیت خود را ظاهر کند . رمان تیسیم هر چه را که قبل از خود میدید منهدم میساخت و خود را از دایره سبک قدیم خارج و از محاق سبک کلاسیک بدو وسیله خلاصی بخشید : اول نفی دوم عکس

(۱) نفی : رمان تیک ها قوانین ادبی قدیم را بر انداختند

این قوانین بر سه قسم بودند : بعضی تعریف انواع شعر و تفاوت یکی از دیگری بود . برخی قوانین شعر بود که بوسیله آنها هر قدر مذاق شعر متفاوت بود ، نوشتجاتشان قرینه و شبیه یکدیگر میکردید . و بعضی قوانین بودند که برای ذوق نویسندگان در انتخاب سرمشق و سبک و طرز ، هیچ مختاریت نداشته بلکه در اصطلاحات نیز بایستی بقوانین مزبور رجوع بنمایند .

(۲) عکس : رمان تیک ها هم خود را مصروف این داشتند

که هر چه میکنند بر ضد کلاسیکها باشد . سرمشق ادبیات قرن هیجدهم چنانکه ذکر شد آثار قدمای یونان و رم و شعرای قرن هیفدهم فرانسه بود . رمان تیک ها بعکس ادبیات خارج فرانسه و ادبیات فرانسه در قرون وسطی را سرمشق خود قرار دادند .

سبک رمان تیک در اول یک انبساط و انتقالی در ادبیات فرانسه تولید کرده سپس تمام ادبیات را منهدم و ذوب کرده و ایجاد طوفانی عظیم

نمود. اما طوفانی که زودی تشکیلات و تنظیمات جدید ادبی از آن ظاهر گردید سبک رمان تیک برای مملکت فرانسه، یک شعر تغزل آمیز، یک قسم ادبیات زیبا و یک تاریخ زنده آئینه اخلاق قدیم، بیادکار گذارد، رمان تیسیم سبک کهنه، محصور و مقید قدیم را درهم شکسته و طرز چیز نویسی کهن را که محدود و معین و در تحت قوانین سخت بود و ذوق و سلیقه شخصی نویسنده را خفه میساخت، بر انداخت.

و چون طرز چیز نویسی بر افناد، زبان، شعر، ذوق و انواع شعری مدتی متزلزل و مردد ماندند و بالاخره مغزهای توانای قرن از میانه طوفان و انقلاب از میانه تزلزل و تردید عمومی، زبان، شعر، قانون و سلیقه جدید و بدیعی پیدا کردند.

رشید یاسمی کرمانشاهی
عضو دانشکده

رباعی

- گل نر کس -

بر دامن دشت، بندگر آن نر کس مست،
چشمی بره و سبز عصائی در دست،

کوئی مجنون، در انتظار لیلی و
از گور برون آمد و بر سبزه نشست!

م. ب

بزرگان

ژان ژاک روسو (۱۷۱۲ - ۱۷۷۸) J . J Rousseau .

یکی از فلاسفه بزرگ ژان ژاک روسو است که نوشته‌جات و عقایدش سرمشق و راهنمای غالب اشخاص با فکر گردیده بنیان فلسفه او بر طبیعت است یعنی حالت ابتدائی دیگر عالم و هرچه نوشته و گفته در نکوهش تمدن، اجتماعات حالیه و ستایش احوال ابتدائی و روزگار بی آرایش است روزگاری که همه انسانها مساوی، قوی، راستگو و شجاع بوده اند مغز آنان از علوم بی‌تیجه خراب نگردیده و تن آنان از عوارض تمدن ضعیف و علیل نشده بود .

روسو، پس ساعت‌سازی بود در ژنو (سوئیس) . مادرش در روز اول حیات ژان ژاک بدرود زندگی گفت و پدرش بتزیت او پرداخت و چون برای بیچاره ساعت‌ساز تعلیماتی عمیق فراهم نمی‌آمد او را بمطالعه رمانهای عصر وامیداشت و بالاخره از این کار نیز صرف نظر کرده پسر را برادر خود سپرده ترک وطن گفت، روسو در تحت نظر عمو مدتی بشاگردی گراورسازها و غیره مشغول بود و از استادان خود زجر و ستم میدید تا یکروز خود را از این اسارت آزاد کرده از شهر ژنو خارج شده روی بدیار ناشناخت گذاشت و در ممالک فرانسه در چندین نقطه خادمی و ندیمی کرد گاهی کاتولیک و وقتی بی‌مذهب و چند صباحی معلم بود . تا مادام وارن او را نزد خود مکانی مقرر کرده و از صحرا نوردی خلاصی بخشید یکسال در آنجا تحصیل کرد و روی پاریس نهاد آکادمی فرانسه از او بذبرائی خوبی نکرد و کتابچه را که در علم موسیقی تالیف کرده بود قدری نگذاشت روسو ناچار منشی سفیرونیز شد و پس از

مدت کمی با او بهم زد و نخواست اطاعت از کسی بکنند و پاریس مراجعت نمود

این بار در پاریس محلی ارجمند پیدا کرد کتبی که در باب علوم و صنایع نگاشته بود خیلی شهرت یافت و اگر میخواست و خود را بشاه معرفی میکرد وظیفه کافی برای خود بدست میآورد که تمام عمر را راحت باشد اما این مردی نبود که آزادی خود را بفروشد او دشمن سلاطین و تمدن و علوم بود و پول و ثروت اعتنائی نمینمود پس بکوشه رفت و مدتی تنها بود و چون در ژنو از او درست پذیرائی نکردند و از عقایدش اظهار وحشت نمودند ناچار نزد مادام ابی نه منزوی گردید و ۱۸ ماه در آنجا با کمال قراغت و پیشرفت کار کرد اگرچه کتاب هلوینز جدید او بی اندازه مشهور و مطلوب گردید اما کتاب امیل از طرف آکادمی باتش افکنده گشت و روسو نیز محکوم بتوقیف شد و او باشتاب و احتیاط فرار کرد و این بار بواسطه شهرت زیاد و طرفیت اکثریت مردم با او کسی او را نزد خود راه نمیداد و همه از این مهمان خطیر احتراز میکردند و طنش هم دروازه های خود را بر روی او بست بیچاره فیلسوف نه در انگلستان و نه در نورماندی و نه در پاریس پناه گاهی نیافت در هر نقطه او را باسنگ و چوب تعاقب میکردند روسو بجای هر قسم دفاعی چیز مینوشت و بر ضد مهاجمین خود ورق گرانیهای فلسفه می پراکند این ناملازمات و حق ناشناسی ها مزاج او را علیل کرده بودند در اواخر عمر وقتی که کمی آسایش در دوره برانقلاب زندگی او پیدا شد مزاجش با او یاری نکرد در سنه ۱۷۷۸ دنیا را وداع گفت نوشتجات فلسفی او از این قرارند: جواب باکادمی ویژن در اینکه آیا بر قراری علوم و صنایع باعث تصفیه اخلاق و عادات

شده است یانه ، و کتابی در خصوص مبداء و بنیان عدم تساوی در میان جنس بشر .

و مکتوبی بدالامیر Dalamber بر ضد نمایشات تپاتری و رمان فلسفی موسوم برولی یاهلویز جدید و کتاب قرار داد اجتماعی Contrsocial و کتاب امیل در تربیت طبیعی ، کتابی در قضاوت روسو در باره ژان ژاک ، و افکار بکتفر مسافر تنها ، کتاب اعترافات ، و چندین مجله و کتاب لغت مخصوص در موزیک فرانسیسی و کتاب ملاحظات در باره طرز حکومت لهستان .

- اخلاق او -

در قرن ۱۸ روسو شخصی عجیب و جاذب قلوب جلوه کرد احساسات و قلبش بر او فرمان روائی داشتند خیلی بزودی محبت دیگران را جلب میکرد زیرا که محبت خود را بزودی در اطراف خود منتشر میساخت روسو شخص بدیع و خوشخوئی بود بیشتر زنان بطرف او میل میکردند هرگز روسو بفکر این نیافتاد که بانفس خود مقاومت کند و از احساسات و تمایلات خویشتن جلو گیری نماید زیرا که تمکین بعواطف و تمایلات شخصی را طبیعی میدانست و خود را هرگز بزحمت اینقه آنها را خاموش سازد نیانداخت يك غرور لطیفی او را بر این وا میداشت که اخلاق خود را سرآمد دیگران پندارد (ای خدای جاودان ، هم جنسان مرا در اطراف من فراهم کن تا اعتراف مرا بشنوند ، تا از بی لپاقتی من بنالند و از بد بختی های من خجل شوند آنکه هر يك از هم جنسان من راز دل خود را در پیشگاه تو مکشوف سازد پس از آن اگر میتواند وجسارت دارد یکی از آنها افتخار کرده بگوید : من از این مرد بهتر بوده ام) باوجود این ادعا روسودر جوانی خطاهائی مختصر مرتکب شده و در پیری یوفائی ها از خود

بظهور رسانیده است مثلا با این همه سعی در تربیت اطفال باز پنج طفل خود را بمحل پرستاری اطفال سپرد ولی برخرد مندان روشن است که این جزئی خطایا گاهی از روی ناچاری و اغاب بواسطه بی اعتنائی و غفلت بوده اند و گناه شمرده نمیشود روسو نمونه آزادی است هیچ وقت نزد کسی سر فرود نیاورد و هیچ قانونی تمکین نکرد و با اینکه پشت پا بر قواعد اخلاق و غیره زد و این خود برای او جرمی است ولی از بزرگی طبع و بلندی نظر با وجود انقلاباتی که در دوره زندگانش بهم رسید هیچ گاه يك پستی قابل نکارشی تن در نداد .

- سبك ادبی -

نوشتن برایش اشکال داشت (هیچ يك از نکارشات من بدون پنج یا شش دفعه يك نویس و تصحیح به مطبعه نرفته است) و این اشکال در چیز نویسی و احتیاج بمروروپاك نویسی باعث این میشد که مطالب صحیح نوشته شده و بملاوه عقاید تازه تری بانها علاوه گردد ، مخصوصا روسو در صحرا و باغ و کوه کتب خود را مینوشت و تصحیح میکرد یعنی در برابر طبیعت که همراز و ملهم او بشمار میرود : (من هیچ وقت در برابر میز و کاغذ چیزی نتوانسته ام بنویسم این در برابر کوه در میان سبزه و در وسط جنگل یادر خوابگاه و هنگام بی خوابی شب است که در مغزم چیز مینویسم) چنانکه ذکر شد روسو يك اصل مسلم داشته و میگفته : حالت طبیعی خوب وپاك است - بدی و دیو کرداری از اجتماعات و تمدن برخاسته است ، و این خیال را از اول تا آخر در نوشتجات خود تعقیب نموده است گویند در ایامی که دیدرو مجبوس بود روسو بدیدن او رفت در راه سوال آکادمی دیژنرا دیده و خود را مهیا کرد که جوابی

در خصوص عدم تساوی انسان با کادهی مزبور بنویسد بعضیها میگویند دیدرو این خیال را بروسو تلقین کرده در هرصوت ازهر جا بهر ترتیب روسو خود را صاحب این عقیده و لایق این اسم بزرگ کرده است و نبایستی مانند بعضی از معاصرینش باو ابراد کرد که روسو تمام هم خود را مصروف این کرده که ما را بحالت چهارپایان و وحشیان برگرداند - هرگز روسو این خیال را نداشته و رجعت بحالت اولیه را غیر ممکن میدانست ولی زحمات او برای این بود که پیشتر از این مردم بطرف تمدن و دوری از طبیعت سیر نکنند و این خود مخالف عقاید قرن ۱۸ بود بقسمی که آن هنگام که همه برای ترقی علوم و صنایع و پیشرفت تمدن زحمت میکشیدند روسو مخالفت میکرد و این کارها را باعث ذلت و خرابی نوع انسانی میدانست (علوم نجوم از عقاید باطله برخاسته ، فصاحت و نطق از حيله و دروغ و تملق و غرض تولید یافته حساب هندسه از بخل و خست آمده اند ، فیزیک از یک کنجکاوی بیپوده پیدا شده و علم اخلاق نیز از غرور انسان جلوه گر شده است)

— احساسات روسو —

در زندگانی اجتماعی و ادبی این فیلسوف عالیقدر فقط عقاید و اصول مسلمه را نباید اهمیت داد بلکه میتوان گفت احساسات او بر شخص و فکر و عقیده اش حکمروانی داشته اند ، در چندین جای کتاب (هلویز جدید) بقدری احساسات دقیقه نمایش میدهد که قبل از او در هیچ زمانی دیده نشده است روسو نسبت میان انسان و اشیاء را بیان کرده و از نمایشات و جلوات طبیعت متأثر گشته و خواننده را نیز متأثر میسازد و بواسطه مهارتی که در موسیقی داشته جملات و عبارات را باستادی یکدیگر وصل کرده و بر حسب لزوم ، زیروهم ،

خشن و نرم چیز مینوشته است . پس از انتشار کتاب امیل ، مادرها بیشتر مواظبت از اطفال کرده و دست دایه هارا کوتاه ساخته و پس از انتشار (ملوینز جدید) مردم بیشتر میل بطبیعت و صحرا و مناظر عشق انگیز افق پیدا کردند ، و رولسیون بزرك فرانسه از کتاب (قرارداد اجتماعی) او اخذ کرده است تمام حقوقی را که برای انسان معین نموده و طبقه شعرای رمانتیک در اغلب جاها دست بدامان اوزده اند . روسو پسر ساعت سازی بود که با اشراف هم نشین بود جمهوری طلبی بود که در هوای استبداد مجبور به تنفس بود . پرتستانی بود در میانه یک عالم کاتولیک ، سویسی بود و در فرانسه زندگی میکرد با جمله مردی بود که بهیچ کس شباهت نداشت هیچ چیز او را مطیع خود نمیکرد و او هیچ گاه تقلید از سبک کلاسیک و رسوم و عادات عتیقه مملکت نکرده این اوست که بنیان های کهن و مندرس را درهم شکسته و سایرین از او متابعت کرده اند .

رشید کرمانشاهانی عضو دانشکده

رباعی - بسبک کلاسیک :

- کفران نعمت -

بامنعم خود برون منه پای از راه
عصیان ولی نعم گناه است ، گناه

در منعم خود که ان دواتست - قلم ،

بنهاد زبان ، زبان او گشت سیاه !

سلمان ساوجی

ادبیات

غواص

- ۲ -

از آثار فریدریک هیلر شاعر آلمانی

او میاید دسته‌های شوق زده او را احاطه می‌کنند ، خود را
بپای سلطان خم می‌کنند در مقابل او زانو زده جام را تقدیم مینمایند ،
پادشاه بدختر ماه طلعت دلربایش اشاره میکند که جام را از شراب
مروق و درخشانی لبریز میسازد ، پس جوان به پادشاه رو کرده بدین
قسم سخن آغاز میکند :

« عمر شاه پاینده باد ! سرور و کامروا باد سروریکه در نور طلائی
آفتاب دارد تنفس میکند ! ! ولی در آن پائین خیلی مهیب بود ، نه
بیند کسی سلطه و قدرتش را ، هرگز میل بتماشا و نظاره چیز
های ظریف و زیبایی که آن خدایان با وحشت و ظلمت مخفی کرده
اند نصیب کسی نشود !

با سرعت برق مرا پائین ربود ، پس از چاه عمیق مسخره با
موج وحشیانه چشمه هولناکی با من تصادم کرد ، قدرت و خشم جریان
مضاعف او مرا بلعید و مانند فرغ دوازی بطوری مرا پیچید که تاب
مقاومت نداشتم ، در اینوقت خدا - که من او را بیاری طلبیدم - در
بزرگترین و وحشتناک ترین مصیبت چیزی بمن نشان داد : از قهر بی
پایان دریا قطعه سنگ طویلی روئیده و پیدش آمده بود ، بچالائی آنرا
بدو دست گرفته محکم بان چسبیده بدینوسیله عمر خویشتن را از چنگال
مرک رهانیدم ، جام نیز در همانجا بشاخه مرجالی آویخته بود و الا
در قهر بیکران افتاده غوطه ور میگرددید ، زیرا که پائین من قهر دره

عمیقی با ظلمت و تیرگی ارغوانی رنگی سر می بود .
 برای آنکه گوش در آن لحظات پرخوف بتواند مدت مدیدی
 بیاماید چشم با ارتعاش و لرزه بدائین می نگریست که چگونه عفریت
 های ترسناکی از بزجه سوسمار و ازدها در فضای لا یتناهی و قهر
 بیپایان و پر خطر جهنم صفت در جنبش و حرکت بودند ، در ظلمت
 بیحد با اختلاط مهیب و درهمی - توده های فراوان و مخوف سنگ
 ماهی تیز دندان - مار ماهی بد هیئت - پلنگ ماهی سبع و بالاخره نهنگ -
 سر کرده شناوران دریائی - دیده میشدند که در آب غوطه خورده
 و دائماً در سیر و شنا بودند ، گوئی هر يك با طرز خاص و روش مخصوصی
 مرا تهدید می نمودند ، من در نهایت عجز بقطعه سنگ معلق بوده در سر
 لوث خود مطالعه می کردم ، در جائی که از دست رس و کمک انسانی
 بس دور بود ، در عالم وسیعی که يك المپ متاثر با احساسات تیره و کدری
 در زیر هزاران حجاب و حائل نفوذ ناپذیر مشغول طپیدن بود .
 در تنهایی و حشتناکی که ابد ارتعاشات صدای انسانی بدان راه نمیافت
 و بالاخره در خلوت غمناک و عزلت پر وحشتی انتظار لحظه را داشتم
 که طعمه یکی از وحوش دریائی شوم . با تجسم وهم تصور می کردم که
 چیزی بطرف من میخزد در حالیکه هزاران دست و پای او در يك آن
 حرکت میکند ، او میخواید مرا بيك لحظه بلع کند . باخوف و وحشت
 فوق العاده شاخه مرجانیرا که بغل گرفته بودم رها کردم ، فی الفور
 گرداب مرا با خشم و غضب شدیدی ربوده برای تهیت و سلام شهریار
 بالا کشید »

۱ پادشاه با چهره متعجب در جوان خیره نظر کرده گفت : « جام را
 بگیر بنوش - ازان تست ، و این حلقه انگشتری را که کوهر کران
 قیمتی در آن نصب است نیز من برای تو تعیین میکنم ، در صورتیکه
 یکمرتبه دیگر بموقع آزمایش رسانده و برای من از قهر دریا خبر آوری
 آن نیز مال تو خواهد شد . »

این کلمات پدر را دختر با احساسات لطیفی شنید ، پس با لهجه متملقی
 چنین گفت : « پدر جان ! بگذارید این بازی متمکارانه را - بس

است این بازیچه و تفریح ظالمانه!! او از عهده کاری برآمد که احدی جرئت اقدام آنرا نمیکرد، اعلیحضرت - پدر تاجدار من - باطرز لطیف و مرغوبی قلوب خیر اندیشانرا بدست نمیاورند، این منتهای آرزوی شوالیه‌ها است که شاید در اینمرتبه او خجل گردد. « بشنیدن این سخن پادشاه فوراً جام را گرفته در گرداب هولناک انداخت، پس روبه‌جوان کرده چنین گفت:

« اگر تو جامرا یکمرتبه دیگر در اینجا آوردی محترم تر و مجلل ترین شوالیه‌های من خواهی بود و همچنین بدان که امشب در اغوش از دواج خواهی کشید همان لمبتی را که لحظه قبل برای تو امترحام میکرد. »

پس بروح جوان قدرت آسمانی و عطوفت خداوندی دیده شد، در چشمالش بارقه فیروز مندی درخشید، او میدید که عارض کلمکون آناه طلعت هر لحظه سرخ تر میشد و پس از دقیقه چند پربدگی در رنگ چهره‌اش ظاهر گشت. اشتیاق و امید بوصول معشوقه جوان را از خود بیخود ساخت، بناگاه خودرا در میان دریای ستیزه جو پرقاب کرد. « مرگ یا وصال!

چشمهای او بطرف دختر پادشاه متوجه بود که موجی او را در ربود - بزیر آب پنهان شد، الان است که صدای بازگشت او بگوش برسد، چیزی نمیگذرد که بدست رخشنده اش جام را خواهد آورد... - امواج می‌آیند و می‌آیند، روی هم می‌غلطند و بهم میخورند - اما هیچیک مجدداً جوان را باز نمی‌آورد... -

س: رضا. هنری - عضو دانشکده.



شاهکارهای ادبی

ادبیات ایتالیائی

- مدخل جهنم -

از کتاب دوزخ دانت الیگیری (۱)

« از این جا است که بسوی بلدهٔ حسرت رهسپار باید شد - از این جا است که باید بسوی رنج شقاوت و جاودانه در آن ماند ، از این جا است که باید در سلسله دوزخیان داخل گشت !
 عدالت ، ساختن این بلا را به مهندس آسمانی من پیاموخت و من ساختهٔ آن قدرت سماوی ، عقل کل و عشق اولیه ، هستم .
 قبل از من هیچ مصنوع و مخلوقی در دامنهٔ گیتی وجود نداشت و اگر بود چون من جاوید نبود ، هان ! ای مردمانی که بدین جافروود می آید هیچ امیدی بر خود راه ندهید ! »
 این کلمات را دیدم که با خطی تیره بر فراز دری نوحته بودند و بی اختیار این آواز از نهاد من برآمد که : خداوند! مدلول این سخنان مرا سخت ناگوار است ! »
 ولی او که پیش بین و دور اندیش بود مرا چنین پاسخ داد :
 « هرگونه هراس را از خود دور ساز که هیچ سستی در روح خویشتم راه نباید داد ، اینک بدان جایی که ترا گفته بودم رسیده ایم تا سیاه بختان و سفله گانی را که از نعمت خرد و هوش محروم گشته اند بچشم خود به بینی ! »

(۱) دانت الیگیری Dante Alighieri شاعر ایتالیائی معروف قرن سیزدهم (۱۲۲۱-۱۲۶۵) شاهکار شاعرانه معروفی از خود با نام « تئاتر ربانی La divina comédia » باقی گذاشته است که شامل سه کتاب : « بهشت - Toradio - پوزخ purgatoeu - و دوزخ Enfer » میباشد و از بدایع ادبیات اروپائی بشمار میرود .

دست مرا گرفت و با قیافه متین و آرام که قلب مرا تسلی بخشیدی
بدرون اسرار گاه خویش کشانید .

آه و ناله ، گریه در زیر آسمانی بی ستاره چنان منعکس گشته
بود که مرا نیز به گریه در آورد ، مردمان با زبانهای بیگانه مختلف
کلماتی سخت پریشان و سهمگین می گفتند ، فریاد های دردناک و آواز
های خشمگین از سینه برون می آمد و در این فضای تیره و تار بدون
هیچ درنگ چون سنگ ریزه که در گردباد از سطح کوبری برخیزد
منعکس میگشت .

من با سری که از این هیاهو به دوار آمده بود از و پرسیدم :
« خداوند این چه صداست و این مردم که در رنج و عذابی
چنین سخت گرفتار هستند چه کسانی اند ؟ »

چنین پاسخ گفت : « این شکنجه که دیدی کیهن آن کسانی است که
در عمر خویش نه امرین شنیده و نه آمرین بخود راه داده اند : این عذاب
برای کسانی است که نه کاری در خور تحسین از ایشان سزاه
و نه کرداری که تقبیهم را شایان باشد بظهور رسانیده اند »

• - ۱۱ - ۱۲۹۷

سعید نفیسی - عضو دانشکده



يك مسلول

حال ندارم گریه مکن !

— بمعشوق —

حال ندارم ناخوشم ! جریان سرشک حزین چشمان تو :

بدلم بقدر زخم خنجر مدهشی است ! چرا گریه می کنی ?

مرادر فراش موتم هم راحت نخواهی گذاشت ?

برای تو فقط برای تو است : يك مسلولی که همیشه

حاضر مرک است ؛ آیا باین جگر های حسرتکش ابدی او ،

و بجوانی که جگر هایش مملو از میگروب های سل است :

يك کمی مرحمت ! يك کمی التفات نخواهی کرد ?

حال ندارم . . . ! گریه مکن . . . ! به يك بی چاره که

در حال احتضارست اگر کمی اثر رحم و شفقت نشان ندهی :

فردا گلهای وحشی که محصول فلاکت جسم مسلول من اند در

روی قبرم باز خواهند شد - وانشاءالله ! بتی و به تمام خوشکلی

تو يك خنده استمزا پرت خواهند کرد !

طهران : ۱۳ - ۱۵ - ۹۷ ش .

م . ع . پور حسین عظیم زاد اوسکوئی

آثار اساتید

- دوره سامانی -

مقدمین

- می آرد شرف مردمی پدید ،
- و آزاده برون از درم خرید .
- می آزاده پدید آرد از بد اصل ،
- فراوان هنر است اندرین نبید .
- هر آنکه که خوری می خوش آنگهست ،
- بخاصه که گل و یاسمن دمید .
- بسا حصن بلندا که می گشاد ،
- بسا کره نوزین که می کشید .
- بسا دوز بخیدا که می بخورد ،
- کریمی بجهان در پراکنید .

رودکی

این قطعه در نسخ (المعجم) با اندک تعریفی ضبط است . در شماره گذشته بزبا همان تحریف درج شده و اینک چون بهین سبک و وزن ولی در تکرهش شراب . قطعه درین شماره داریم ، تکرار آنرا خالی از تاسه ندانستیم - رجوع شود به صفحه (۴۹۴) آثار معاصرین .



کاروانی همی از ری بسوی دسکره شد (*)
 آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
 کله دزدان از دور چو دیدند چنین
 هر یکی زایشان گفتی که یکی قسوره شد
 هر چه دزدان را رای آمد بردند و شدند
 بد کسی نیز که بادزد همی همسره شد
 رهروی بود در آنراه درم یافت بسی
 چون که باز آمد، گفتی سخنش نادره شد
 هر چه پرسیدند او را همه این بود جواب ؛
 کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد !

سیدالشعرا - لبیبی



خطاب حاکم عادل مثال باران است
 چه بر حقیقه سلطان چه بر کنیسه عام
 اگر رعایت خلق است منصف همه باش
 نه مال زید حلاست و خون عمر و حرام

(ه) لبیبی از شعرای بزرگعهد سامانی است و این قطعه در تاریخ بیهقی از وی ضبط است - دسکره شاید همان قریه دستجرد حالیه که در راه بین عراق و تهران واقع است. بوده باشد.

ضرور تست که آحاد را سری باشد
 و مگر نه ملک نگیرد بهیچگونه نظام
 بشرط آنکه بداند سر اکابر ملک
 که بیوجود رعیت سر نیست بی اندام
 * *

چو نیکبخت شدی ایمن از حسود مباش ،
 که خار دیده بد بخت نیک بختانند .

چود ستشان نرسد لاجرم به نیکی خویش ،
 بدی کنند بجای تو هر چه بتوانند !
 عصر مغول - سعدی شیرازی

متوسطین

بدان سرم که اگر همتم کند یاری
 ز بار منت دو نان کنم بسبکباری
 اگر بکنج قناعت ز تشنگی میرم
 به نیم قطره نجویم ز هیچکس یاری
 مرا زنان جو خویش چهره گاهی به
 که از شراب حر یقان سفته گناری

اگر کنی ز برای و جوس کیناسی

و گر کنی ز برای جهود گل کاری

در این دو کار گریه اینقدر کراهت نیست
در این دو شغل خسیس این مثابه دشواری
که در سلام فرو مایگان صدر نشین
بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

عصر صفوی - (امیدی رازی) (*)

معاصر بود.

این تغزل خمربه در قبال تغزل حکیم استاد رودکی
بخاری که در صدر این قسمت مندرج است ، گفته شده :
خرد را عجب آید ازین نبید وز انکو به نبیدش دل آرمید
می از تن بزداید توان و هوش فراوان ضرر است ادرین نبید
در آغاز ، عروسی بود نکو بنرجام ، عجوی شود پلید
خدائی که بخیر آفرید خلق شرانگیز تر از می نیا فرید
بسا سرو بلندا که کرد پست بسا جان گرامی که بشکرید
بسا مرد شریفا که می بخورد

پایندی بجهان در پرا کنیید (**)

عصر انقلاب - ملك الشعرا - بهار

(*) امیدی رازی . ساکن تهران . معاصر خمربه . در یکی از باغهای تهران بدست حاکم آنجا

بقتل رسیده ، تاریخ قتلش (آه از خون طایق من آه) (۹۲۵)

(**) تقویم این قول : (مقابل مغایل فعلان)

بشار

- پشم کوسفند -

من قطعه پشم کوسفندم
مگذار که بادها برندم
بر هیئت زار و مستمندم
میدان که بود خواص چندم
گر قابندم ، معین کمندم
گر با فندم ، به از پرندم
که رشته خیمه بلندم
نزد همه قوم دایسندم
چون خار حیان هوشمندم
بر گشته بریش تو بخندم
دبانائی و ترییت کشندم
نشکفت اگر چنین کنندم
پشمش مشمر ، نپوش بندم

بر دار مرا ز خاک نمناک
بیچند بگرد سنک و خاشاک
امروز همین چنین تو بیباک
افزون ز خواص نخله و تاک
و اندر پس زین اسب ، فزراک
گر دوزندم قبای چلاک
که قالی فقر و مسند پاک
الا بر تو که برسرت خاک
سازند بدل بنفش بوشاک
آیم بر تو بعجز ؟ خاشاک
از خاک سیه بسوی افلاک
ترباق بشود بمنع تریاک
اندر بی عام باش و ادراک

رشید یاسمی - عضو دانشکده

استاد او پس

مدیر محترم !

در نمره (۸) مجله شریفه شرحی را که در تحت عنوان تصحیح لازم مرقوم داشته بودید ملاحظه کردم و از ملاحظات آن مدیر گرامی متشکر گردیدم . برای رفع اشتباهی که ممکن است برای بعضی از قارئین محترم پیش بیاید عرض میکنم :

من بادقت ، ملاحظات شمارا مطالعه کردم مطلبی که تصحیح لازم محسوب شود بهیچوجه مشاهده نکردم منصفین نیز شاهد این نکته بوده و هستند بلکه ملاحظات شما یا نمودن اختلاف نسخ موجوده این اشعار بود و یا غلط گیری کلماتی که بد بختانه از چاپ غلط خارج شده بودند غلطهای چاپی را من در غلط نامه آخر مجله نموده بودم کارکنان محترم مجله برای آنکه « تصحیح لازم » موضوعی پیدا کنند و برگردن مقاله من بار شود غلطهای مزبور را از غلط نامه حذف و در ذیل عنوان تصحیح لازم داخل کرده بودند ، در ضبط اشعار نیز معتمد علیه من کتاب لباب الالباب تالیف محمد عوفی طبع پروفیسور برون بوده که معتبر ترین تذکره های موجوده فارسی است . چون در نوشتن این مقاله مختصر مخصوصا با عجله که در تهیه هر یک از قسمتهای آن میشده قید اختلاف نسخ را چندان لازم ندانسته و نمیدانم از ذکر آنها صرف نظر کرده ام وقاعده ذوقی را نیز که شما بموجب آن خمریه رودکی را تصحیح کرده بودید قاعده معتبری نمیدانم زیرا خیلی مشکل است که ذوق ما یا ذوق رودکی ، که اول اشعار قلبی از او باقیمانده و ثانیاً قریب ده قرن پیش از ما میزیسته ، موافقت کند در این قبیل مواقع فقط

ضبط اشعار در نسخ قدیم بشرط محفوظ ماندن از تحریف و تصحیف شرط است .

عجالة در این مختصر ذکر آنکه کدام يك از نسخ ، اشعار را صحیح تر و کدام غلط تر ضبط کرده اند موجب تطویل است فقط خاطر مبارك مدیر محترم مجله دانشکده و قارئین معظم را مستحضر میدارم که عنوان « تصحیح لازم » فقط عنوان زنده بود که با نکارشات ذیل خود تناسب نداشت و بد بختانه بد انتخاب شده بود .

.*

در خصوص نسب سامانیان نیز مرقوم داشته بودید که موافق پاره تحقیقات تاریخی نسب ایشان بطفل شیر خواره اردشیر بابکان میرسد و این قول از کتاب دررالنیجان اعتماد السلطنه محمد حسن خان نقل شده بود برای توضیح عرض میکنم که « کتاب دررالنیجان فی تاریخ بنی الاشکان ترجمه کتابی است که ژرژ راولین سن Georges Rawlinson مورخ انگلیسی درخصوص اشکانیان نگاشته و اسم آن کتاب درانگلیسی Sixth Great Oriental Monarchy; Parthia یعنی « دوات اشکانی ، ششمین دوات بزرگ شرقی » میباشد .

مرحوم اعتماد السلطنه اصل کتاب راولین سن را با نظریات بی با و سست خود مخلوط کرده و بطبع رسانده است باین جهت دررالنیجان امروزی که انشاء مرحوم ذکاءالملک فروغی است بنظر تاریخی معتبر نیست زیرا چنانکه گفته شد بواسطه داخل شدن بعضی نظریات از اصل خود دور افتاده و از اهمیت آن کاسته شده برای آنکه کتاب مزبور اهمیت اولی خود را دوباره بدست یس آورد باید او را تحقیق نمود و همان تحقیقات راولین سن را باقی گذارد .

از جمله نظریاتی که مرحوم اعتماد السلطنه در کتاب درالتیجان از خود داخل نموده موضوع منسوب بودن قاجاریه باشکایان است ، شاید نظر او در این مورد نظر سیاسی بوده نه تحقیق تاریخی بهمین جهت ساها نیان را از برای آنکه جد قاجاریه شمرده شوند بطفل شیر خواره اردوان اشکانی منسوب داشته است .
عموم مورخین اسلامی متفقند که سامانیان از اولاد بهرام چوینه سردار معروف هرزین نوشیر وان بوده و نسب خود را باو میرسانده اند .

قاضی بیضاوی صاحب کتب نظام التواریخ گوید : نسب سامانیان بهرام چوینه می پیوندد و بهرام چزند پشت باردشیر با بکن میرسد . (۱)

ابوالفضل بدیع همدانی قصیده در مدح یمین الدوله سلطان محمود ساخته و در انقصیده میگوید :

اظلت شمس محمود علی انجم سامان

و اس آل بهرام عبیدا لابن خاقان

منینی دمشقی شارح تاریخ عتبی در کتاب خود موسوم به « الفتح الوهیبی علی تاریخ العتبی » که در سال ۱۲۸۶ در مصر طبع شده در شرح این بیت گوید :

مقصود از آل بهرام آل سامان است زیرا ایشان از ذریه

بهرام تور مشهور بوده اند و مقصود از ابن خاقان سلطان محمود ترك غزنوی است (۲) ابن خلکان مستقیما نسب سامانیان را به بهرام تور میرساند ، از این اسناد گذشته ، سامانیان تمام بایرانی بودن خود همیشه افتخار میکردند و بهمین جهت خود را جانشین شهریاران

(۱) تذکره دولتشاه ۷۱ مابم برون

(۲) کتاب الفتح الوهیبی علی تاریخ العتبی ۸۵ - ۲۸۴ ج ۱

عجم میدانستند ؛ بعلاوه موالی ، یعنی ایرانیان دوره اموی بشرحی که نویسنده در زمرات گذشته مجله م تعرض شده در دوره امویان در علو نسب و ابراز ایرانیت خود قصایدی ساخته خو یشتن را بهمین سبب بر عرب ترجیح میدادند ، یکی از این موالی در ضمن قصیده نسب خود در ایهرام چوینه رسانده و خویش را از نسل شاهنشاهان عجم دانسته است .

از این مختصر فهمیده میشود که :

اولا - سامانیان بهرام چوینه منتسب بوده اند ،

ثانیا - بهرام چوینه از نژاد شاهنشاهان ساسانی بوده ، پس

سامانیان بقول بعضی از مورخین مستقیما و بدفتمت برخی دیگر بواسطه نسبت با بهرام چوینه بسلاطین ساسانی منسوب شده اند عبارت دررالتیجان اگر مستند بسندی نیز باشد ضعیف و در مقابل اجماع مورخین اسلامی مغایر است .

عباس اشتمیانی

.*

در باب اینکه عنوان تصحیح لازم زنده بوده است ، میتوان از نقطه نظر نویسنده محترم فوق فقط تصدیق نمود ، زیرا ایشان تصور کرده اند که اگر کسی بنکارش دیگری اعتراض کند ، توهینی از او کرده است ، و حال اینکه اعتراض و انتقاد غیر از توهین است ، و هرگاه بدون حق و دلیل و از روی جهل اعتراضی شود باید جواب گفت ، و اگر در ضمن اعتراض عبارات وهن آمیز و حملات زنده داخل کرده باشد ، باید در مقابل پس از ادای جواب منطقی مجازات ادبی هم باو داد . با وجود این عنوان تصحیح لازم . نه اعتراض بوده و نه توهین ، فقط چون دانشکده

بمقاله آقای اشتیانی زیاده اهمیت میداده است نخواستہ است انمقاله مغالوط منتشر شود ، و غلط های شعری هم که در آن مقاله بوده ، چیزی نبوده است که بتوان در صفحه تصحیحات پشت جلد آنرا اصلاح نمود ، یعنی کنجایش نداشت و اگر میخواستیم تمام اغلاط انمقاله را در پشت جلد تصحیح نمائیم ، جانی برای تصحیح سایر اغلاط نمانده و باز هم محتاج میشدیم که از صفحات خود مجله استمداد نمائیم - و نیز خود نویسنده میدانند که غلط نامه پشت جلد پس از چاپ شدن تمام مجله چاپ میشود و حال اینکه مقاله تصحیح لازم قبل از اتمام فورم ها طبع شده بود و باین علت بود که نخواستیم یک رشته تصحیح در دو جا ضبط شده باشد ، و اما انتخاب این عنوان بنظر ما ابدا زننده نیست ، زیرا در صدر یک رشته تصحیحات جز همین عنوان عنوان دیگری نمیتوان گذاشت .

و اما اینکه میفرمایند نسخه لباب الالباب در تحت نظر پروفیسور برون جمع شده و تصور میکنند ، که نباید غلط داشته باشد ، متأسفانه کتبی که در تحت نظر برون جمع شده عموماً دارای اغلاطی است که میتوان بر هر غیر متبعمی هم ثابت نمود . چنانکه در لباب الالباب ، و المعجم و کتاب تاریخ مطبوعات و ادبیات انقلاب ایران که قسمتی هم از اشعار خود اینجانب در آن درج است ، غلط های نظامی زیادی است ، که مایه تأسف است . حالا این اغلاط در اصل نسخ بوده و ایشان ملتفت نشده اند یا مصحح ایشان مواظبت نکرده ، بما مربوط نیست ، یکی از آنها مصراع دوم خمربه رود کی است ، که هم وزنا وهم معنا غلط است ، و چون این تغزل جز در کتاب المعجم در نسخه دیگر نیست ، و نسخه معجم هم در ایران منحصر بفرد و همان معجم طبع بیروت (که ما اشتباها در تصحیح خودمان

لیدن نوشته بودیم) است، و نمی‌توان، از نسخ دیگر استمداد نمود، این بود که ما عدم صحت آنرا یاد آور شده و حدس خودمانرا در تصحیح آن بیان نمودیم - یعنی غلط بودن آن را محقق دانسته و ای حدس خود مانرا هم بهمان عنوان حدس و ذوق تذکار دادیم، - حالا ممکن است اصل شعر مطابق حدس ما بوده و ممکن است غیر از آن باشد اما در غلط بودن آن هیچ اشتباهی نیست، و بتقطع و بمعنی مصراع رجوع کنید.

و اما اینکه ذوق ما با ذوق رود کی که ده قرن پیش بوده موافقت ندارد، و باید بنسخ قدیمی رجوع نمود، راست است یا بودن نسخ باید اکثریت نسخ را بر هر ذوقی ترجیح داد، و در صورتیکه نسخه منحصر بفرد و دارای غلط فاحش بوده باشد، اشخاصی که تتبع زیاد در اصطلاحات و ذوق شعری و لغات مستعماله قرون سوم و چهارم هجری نموده باشند حق دارند ذوق خودشان را دلیل تصرف قرار داده و حدسی در اصلاح يك مصراع پایت ایراد بنمایند - توافق نداشتن ذائقه های عمومی و تحصیل نکرده و ادبای غیر متببع با ذائقه و سبک ادبی رود کی دلیل عدم توافق متببعین نمی شود، در عصری که باز حجت میتوان سبک سخن گفتن سنسکریت، و نوشتن میخی و غیره را دریافت، چه گونه نمی شود با سبک و ذوق رود کی - که هنوز با زبان او سخن گفته و با اصطلاحات او شعر میگوئیم، و اقلای سی هزار شعر از عصر و قرن رود کی در محفوظه خواطر غالبی از ادبای معاصر ضبط است - آشنا بود؟ عدم قدرت یکی دلیل عدم قدرت دیگری تواند بود، بنده در اشعار لائن یا کاتا های زردشت حدس ذوقی نزده ام، بلکه در مصراعی اعماک نظر و ذوق کرده ام که بیست هزار بیت و مصراع بهمان سبک و طرز و از همان عصر و دورم

در خاطر دارم ، ویست هزار شعر با همان لغت و اصطلاحات (معروف بسبک ترکستانی) بشهادت عموم که یکی خود شما هستید ، ساخته و میسازم .
و در سایر اصلاحات مندرجه هم هر کدام را که شما در آن حرف دارید توضیح داده و با مقابله نسخ قدیمی بمعرض حقانیت قرار دهید ، تا در این مجله برای اثبات صحت هر یک درج شود و بدانید که قصداً بیان صحت اشعار است ، نه ایراد بجنابعالی . زیرا شما از پیش خود چیزی نساخته اید بلکه شما هم از روی کتب اقتباس نموده و بقول خودتان عجله کرده و با سایر نسخ تطبیق نفرموده اید - مثلاً در قطعه :

دریغا میر ابو نصر دریغا - که بس شادی ندیدی از جوانی
که شما نسبت انرا بشعراى معاصر سامانی داده اید و سند شما کتاب ابابالاباب است ، بایستی فکر میکردید که در میان سلاطین سامانی میر ابو نصر نام نبوده و همان امیرنصر ممدوح رودکی بوده است و ابو نصر از امرای کرکری تبریز و میر ابو نصر مملان باو میگفته اند و قطران مداح او بوده است ، و همین اشتباه باعث شده است که قصاید قطران را که در مدح ابو نصر است برودکی منسوب نموده اند ، و ای برارباب اطلاع پوشیده نیست ، که ابو نصر غیر از نصر است و علی التحقیق قطعه فوق با اینکه شما یا صاحب اباب انرا از اشعار زمان سامانی میدانید ، منسوب بشعراى صد سال پس از رودکی و یحتمل از قطران که معاصر آل زیار و غزنویان و مداح امرای آذربایجان است بوده باشد .

و چون بعضی توضیحات شعری لازم بود که در روی مقاله شما فکر شود نیز باره اغلاط مطبوعه یا اغلاطی که خودتان در موقع

کتابت مرتکب شده بودید از قبیل (هر آنکه که خوری مه خوش
 آنکه است) که در صحت لفظ مه که بجای می اشتباهان نوشته بودید
 و در نسخه المعجم (هر آنکه که خوری می) ضبط شده اصرار
 میورزیدید - نیز در همان ضمن اصلاح شد ، و در هر صورت نه
 عنوان زنده بوده و نه ایرادی بر نویسنده دقیق و شایسته مثل شما
 وارد شده است ، و شما بجای اینکه خوشوقت شوید ، نمی بایست
 مکرر گردیده و حتی این تکدر را بر زبان آورید .

و در باب نسب سامانیان باردوان آخرین پادشاهان اشکانی ،
 که بکتاب در التبعان مستند شده است و شمارا و ادار با اعتراضات شدیدی
 بصاحب کتاب نموده و حتی از ادای جملاتی که برخلاف واقع و
 در حقیقت يك ظلم و ستمی بمرحوم اعتماد السلطنه است ، نیز تاسف
 حاصل شد ، زیرا اعتماد السلطنه اولین مورخی است که در ایران
 بدون اعمال مدهانه و تماق و استنادات بی اساس تاریخ نوشته است
 و نگارشات او چه بقلم خود او و چه بقلم اجزای او ، اتفاقا تمام مبتنی
 بر اسناد مورخین قدیم و جدید اروپا و یونان و ایران و عرب و ارمنی
 و فارسی و غیره بوده بدیهی است این قبیل اسناد باید ترجمه باشد ،
 معذک در عین ترجمه اجتهادات خود ، و تلف و تطبیقات او قابل تقدیر
 و دقت است ، حالا یا انتساب سامانیان بطفل شیر خواره اردوان
 صحیح یا مثل انتساب قاجاریه باشکانیان مبتنی بر حدی و مقیاس است
 مطلبی است که انتساب سامانیان بپهرام راهم از همان قرار میتوان
 بداشت .

فرقی که هست انتساب سامانیان باردوان را ، و تلف از قبیل
 مورخین اروپا نقل میکنند ، و مربوط بدعوی خودش در باب نسبت
 قاجاریه نیست ، در باب انتساب اخیر تذبذب نمی کنیم که از روی

سیاست نبوده ، ولی انتساب اولی ابداء کمکی باین سیاست نکرده و هیچ وجهه مدافعه و تملقی ندارد و از قول خودش هم نیست - در مقابل اینها ، چگونه نویسنده محترم که ادعای مورخی چون اعتماد السلطنه را که برای ظاهر سازی هم که بوده است لااقل اسنادی از اقوال جمهور مورخین بیان میکرده ، حمل بر تملق و سیاست نموده ولی اقوال مورخین معاصر سامانی و شعرای انهد را که حالشان در تاریخ خاصه تاریخ قبل از اسلام و در اعمال مدافعه و چاپلوسی پنداست ، صحیح میدانند ، آیا ممکن نیست انتساب سامانیان را بهرام چوینه که يك صفحه بیشتر از تاریخ ایران را بخود مشغول نموده و سپس فراوش میشود حمل بر مدافعه و تملق ندما و شعرا و مورخین همان عهد دانست ، و اینهمه در صحت آن زحمت بخود راه نداد ؟ و آیا نمی توان تحمس سامانیان و موالیان را در انتساب خود به عجم و تفاخر بر عرب بعین از قبیل دعوی اعتماد السلطنه ها - متها بی سندتر - دعوی صرف پنداشت ؟ البته نباید در این قبیل موضوعات ، موضوعاتی که سند آنها بدعاوی و ضبط مورخین اسلامی بدون يك حجة و دلیلی ، مربوط میشود زیاده اعتماد نمود . و بالاحره ازین مطول ها نمی شود بقبین کرد که نسب سامانیان بکدام پادشاه یا کدام سلسله می یبواند ، و حتی در نسب بهرام چوینه نیز سند ثابتی نیست که پشه نشا هان سامانی برسد . و اگر باید سند اعتماد السلطنه را ضعیف پنداشت ، نباید اسناد مورخین و شعرای معاصر سامانی یا بعد از آنها را که از آنها اتخاذ شده است ، قوی و صحیح انگاشت ، و اسلامیت يك مورخ هم دایل ترجیح قول او - خاصه در تاریخ قبل از اسلام - نبوده و نخواهد بود .

نتیجه که از این مختصر بدست می آید :

- ۱) مقصود ما از نذارش قسمت (تصحیح لازم) بیان اعتراضات یا انتقاداتی بوده است که در صورت عدم اعتنای ما دیگران ممکن انرا عنوان انتقاد قرار میدادند .
- ۲) انتخاب عنوان مزبور از روی توهین بمقاله نبوده و جز ان عنوان دیگری مناسبت نداشت .
- ۳) در ضمن تصحیحات ابدا ایرادی برجامع مقاله و اشعار وارد نیاورده بلکه بر مصحح لباب الالباب و بر مطبعه خودمان ایراد وارد ساخته بودیم .
- ۴) ما میتوانیم ، پس از تتبع زیاد و تدریسات و عملیات فراوان در ادبیات ده قرن قبل ، بخود حق بدهیم که در صورت انحصار نسخه و اثبات عدم صحت يك مصراع یا يك بیت ، ذوق خودمان را در احتمال نسخه اصل دخیل نمائیم ، و هر کس که این قیاسات را ندارد البته در این نوع مداخلات بیحق خواهد بود ، و در صورت تعدد نسخ و احتمال صحت بعضی ، طرف اکثریت یا رجحان سبک و سلیقه عصر شاعر را باید ملحوظ داشت ، و این نسخ هم در صورتی قابل اعتبار تواند بود ، که قبل از سلطه مغول نوشته شده باشند ، و معذک باز در همان نسخ هم میتوان موارد اعتراض ثابتی بدست آورد ، چنانکه در چهار مقاله عروضی چندین مورد اعتراض بدست هست ، و در کتاب سیاست نامه خواجه نظام الملک ، این دو مصرع عموما غلط نوشته شده :

يك بنده بطوع به ز سیصد فرزند

کاین مرگ پدر خواهد وان عز خداوند

و هیچ صاحب ذوق و ادیبی که از عروض اطلاع داشته باشد ،

بدستاوین ضبط نسخ ولو بخط خود نظام الملک هم که دیده شود ،

تمی تواند این دو مصرع را صحیح پندارد - اینجاست که فوراً
ذوق دخالت کرده و مصرع اول را اینطور تصحیح مینماید:

يك بنده مطواع به از سبب فرزند
كاین مرگ پدر خواهد وان عز خداوند

که هم وزن دو مصرع با (مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل)
درست برآمده - و هم سبک شعر که (مطواع) را بجای (بطواع)
نمی‌توان در آن سبک استعمال نمود ، برهم نخورده باشد .

• (صحت یا عدم صحت نسب سامانیان در هر دو ادعا از
نقطه نظر ملاحظه سیاست و مداخله علی السویه بوده ، فقط صاحب
بدر والتیجان يك سندی را از قول يك مورخ شهیر بیان کرده
و سایرین این ادعا را از قول خود سامانیان و ندما یا شعرای آنها
در کتب خود و در اشعار خویش بکار برده اند .



در پایان ، شروحه خودتان متذکر شده اید که قطعه (شیخ
شهر فقیری زجوع برد پناه) را که مادر شماره ۴ بنام مرحوم
صبوری ملك الشعرا نوشته و خودمان احیاطاً ذکری از احتمال
اینکه از ان مرحوم نباشد ، نموده بودیم - شما در کتب قطعات
الشعر بنام (آذر) دیده اید ، ازین حسن تصادف شما منشتر
شده و بموجب این یاد داشت قارئین خود را متذکر میشویم ، که
قطعه مزبور را از اشعار آذر یزدانی بدانند .

م . بهار



اقتراح

« زارع و پسران وی »
 کار کنید و رنج برید این يك سر مایه است كه هرگز كم نخو اهید كرد
 يك زارع متمول ، چون نزدیکی مرك را حس كرد
 پسران خود را احضار نموده بدون شهادی بانها گفت :
 « مبادا میراثی را كه نیاكان ما برای ما گذاشته اند بفروشید
 چه گنجی در آن مدفون است من جای آنرا نمیدانم ولی
 قدری استقامت از طرف شما آنرا كشف خواهد كرد و
 بمقصود نایل خواهید شد همین كه پائیز نزدیک شد زمین
 را برگردنید بكنید بكاوید ، بیل بزنید جانی را نگذارید
 كه دست نخورده بماند ، پدر مرد و پسران زمین را اینجا
 و آنجا وهمه جا برگردانیدند و بطوری خوب شخم كردند
 كه در آخر سال ضعف محصول همه ساله را داد گنجی در زمین
 نیافتد ولی پدر دانا باولاد خود فهمانید كه كار كردن گنج است
 (فون تن)

هر كار میکن مگو چیست كار
 كه سرمایه جاودانی است كار

نگر تا که دهقان دانا چه گفت
 بهر زندگان چون همیخو است خفت
 که میراث خود را بدارید دوست
 که گنجی زبیشینیان اندر اوست
 من آنرا ندانستم اندر کجاست
 پژو هیدن و یافتن با شما است
 چو شد مهرگان کشتگه بر کنید
 همه جای آن زیر و بالا کنید
 نمایند ناکنده جائی ز باغ
 بگیریید از آن گنج هر جا سراغ
 پدر مرد و پوران به امید گنج
 بسکاویدن دشت بردند رنج
 بسکاو آهن و بیل کنندند زود
 هم اینجا، هم آنجا و هر جا که بود
 قضارا در آنسال از آن خوب تخم
 زهر تخم بر خواست هفتاد تخم
 نشد گنج پیدا ولی زنجشان
 چنان چون پدر گفت شد گنجشان!

همه هم آهنگ

خدایا فتح و ظفر را نصیب ما و افعال و
سرشکستگی را نصیب دشمنان ما کن مردن را بر
تسایم مرجع می‌شماریم .

همان آواز

ای مادر عزیزم اشک بیهوده مریز من
انتقام خود را می‌کشم و می‌میرم شیری که از پستانت
مکیدم و مرا با آن پروردی اینک بخون
ببندل شده و در عروقم جریان و سیلان دارد
بسرت هرگز انقدر جیون و کم دل نبوده است
که در جنگهای مغلوبه از سخنان نامردان فریفته
شده و پشت کارزار نماید ، هرگز بسرت بخاک
هلاک می افتد در صورتی که قبضه شمشیر را در
مشت خواهد داشت نه اینکه غل و زنجیر بکردن ،
مطمئن باش بسرت بر زمینی که گردان و شجاعان
افتاده اند بخواب جاودانی خواهد رفت .

نهری که در بهار از جبال سرا زیر
میشود بیاکی اشک دیده دوشیزکان و در فصل
فروردین هنگام طلوع افتاب کامی مانند ستاره صبح
میدرخشد بزودی خشک گشته اثری از آن باقی
نخواهد ماند .

برادران چچن زمان کوچ رسیده و طبل
رحیل زده شده است بیا تید استغفار نموده و اقامه
نماز لما نئیم چرا که بزودی مانند طراوت بهاری
خشک گشته و مثل آغاز روز و طلوع فجر بر طرف
خواهیم شد .

ولی هنگام عبور خود باید افلا مثل طوفان
و گرد بادی باشیم که جو لایتنای را تیره و تار

میکنند باین معنی که باید از شدت خشم و حدت
غضب خودمان برباغ و راغ و کوه و دمن و سبزه
و چمن اثری محو نشدنی و داغی جاودانی از آتش
و خون برجای گذاشته پس از آن برویم .

ر همه هم آهنک

خدایا فتح و ظفر را نصیب ما و انفعال و
شکست را نصیب دشمنان ما کن مردن را برتسلیم
مرجح میشماریم .

این منظره تائر انگیز و این لوحه شکفت آمیز ، فزاق و پیاده
نظام روس را متأثر و متحیر کرده با احترام ایستاده و آواز مرک
هزار و دویست نفر را میشنیداد .

بالاخره فرمان حمله بقزاقها و سالداتها داده شد و هورای پر
ولوله از صفوف روس بلند گشت چیچنها هم با خواوشی و آرامی
منتظر حمله ورها شداد - چون روسها به بیست قدمی آن حلقه رسیدند
چیچنها از جا بلند شده و بصدای فرمان جمبولا هرکسی بسمت اشاره
خود تیرش را خالی کرد .

یک کمر بند آتشی اطراف محاصرین را بکرفت بعد از آن
تفنگهای خود را خرد نموده هر یک نمره جنگی خود را کشیده شمشیر
بدست راست و خنجر بدست چپ گرفته سه حمله روسها را که بساحل آن
ساکر بندی خونریز شرربار نمودند دفع و آنانرا بعقب راندند .

مراتبه چهارم روسها بکرد هم جمع شده و باجدیت و صلابت
تمام حمله کردند ده دقیقه آن حلقه مانند یک امی درخشانی جزر و مد
پیدا کرده و برق شوشکه و خنجر توام شده جلوه میکرد با اینحال
آن حلقه براق پولادین درهم نشکست .

اخرا الامر آن امی دیو پیکر دو یاسه پاره اش قطع شد و هر دم
جدال خونین تر و شدید تر میشد محاربین مانند پیرهای کرسنه بطرف
مقابل خود حمله برده آنها را پاره میکرداد .

سپل خون در میان ناله‌های جان سوز و مویهای دل خراش
 مجروحین و اجساد مقتولین جریان یافت .
 ابرق‌ها برای اینکه از هم دور نشوند کمرهای خود را باطناب
 بیکدیگر بسته بدون آنکه یکی از آنها به‌جز آمده امان بطلد مانند
 پلنگ خشمگین می‌جنگیدند .
 تماما زیر سرنیزه روسها بخاک افتادند غیر از دسته کوچکی که
 هنوز مقاومت کرده و بدون هیچ واژه صفوف روس را درهم شکسته
 پیش می‌رفتند در وسط این گروه جمبولا و املت بیک با عمشیرهای
 خون آلود نمره زنان دشمنان را يك بیک بخاک هلاک می‌انداختند
 روسها در مقابل ایستادگی و مقاومت و شجاعت بی حد آن چندتن
 عقب نشستند و در صفوف آنها زخمة پیدا شد جمبولا برای آخرین
 وهله حمله کرده و فریاد زد پیش‌رو حمله کن املت بیک مردن ازادی
 است اما املت بیک دیگر نتوانست امر عالی رئیس چنین را بشنود و
 اطاعت کنند زیرا يك ضرب قنطاق تفنگی بر سرش خورده اورا بزمین
 انداخت در حالتی که غرق خون شده و نمش مردگان بر زبرش افتاده
 اورا مستور کرده بودند .



فصل هشتم

Verkovsky کاغذ کلنل (ور کوسکی)

Smolensk بنامزدش (ماری ن)

در بند ۷ اکتبر ۱۸۱۹

طبیعتاً و معمولاً عمر دوماهه خیلی کوتاه و کم است اما ماری عزیزم این دو ماهی را که سپری کردم بیش از دو قرن بر من گذشت و در این صورت دو قرن طی کرده ام نه دوماه از آن وقت تا حال ماه دو مرتبه بدور زمین گشته است .

ماری عزیزم بیاد ایام گذشته و بامید آینده روز و شب را میکذارانم و قنیکه قرافی از بست مراجعت میکنند و کاغذی در دست دارد بسوی او جستن کرده کاغذ را میربایم خط تورا شناخته میبوسم و می بویم و بسرعت باز کرده و خیالات تورا که با آن دست عزیزم از قلب خارج و بروی کاغذ آورده میخوانم از خشنودی زمین برایم تنگ شده و باسمان میروم باخود میگویم آیا حال آنکسی که حاضرم جالم را برایش فدا کنم خوب است ؟ آیا روزی می آید که وصال دست داده و دیگر لازم نباشد که خیالات خود را بوسیله مکاتوب بهم دیگر برسانیم و دیگر از هم جدا نشویم ؟

گاهی واژه میکنند که میباید آتش قلب هموار هموار خاموش بشود ، حکم کردی که خیالات خود را با آنچه میکنم و هر کاری که بدان اشتغال دارم برای تو بنویسم پس باید بقیه را بر گشته تمام غصه والدوه گذشته را تشریح کنم و توضیح دهم حال که میل تو بر اینست اطاعت میکنند .

این خدمت مرا خیلی خسته میکنند ولیکن باینحال بمن کمک کرده و وقت خود را با او میگذرانم در هوائی افتاده ام که سلامتی را از میان میبرد و در میان يك مردم و محلی واقع شده ام که روح را خفه میکند هیچیک از رفیقانم نمیتوانند منتقل و ملتفت شوند که در چه حال آسیائیهام هم هیچیکشان قادر بفهم عقاید واحساسات من نیستند تمام اطرافم وحشی است آتش از بیخ گرفتن آسمان تراست از اینک - در این مملکت ملعون خوش گذرانیده یا لذتی ببرم .

تمام واقعات آشفته گذشته که لسبه از سایر اوقات که تاکنون در این خاک گذرانیده ام پر حرکت تر و جنباننده تر بود برای تو کماهو مینویسم .

یاددارم که مرتبه گذشته نوشته بودم که با حاکم کل قفقاز برای (اکوتچا) Akoutcha حرکت کردیم در این سفر بخوبی فاتح و بمقصود خود نائل شدیم شاه علیخان هم بسمت ایران فرار نمود دوازده پارچه آبادیرا با تمام کندم و گاهها آتش زدیم کوسفندان دشمنان را پوست کنده و کباب نمودیم بالاخره وقتی که برف سکنه را مجبور کرد که از بالای کوه بیابین آیند آنها تسلیم شده رهینه دادند سپس داخل حصار (بورناطیا) Bournatia شدیم در آنجا دیوبزیون ما برای فصل زمستان منقسم بچند قسمت شد و یکفوج آن داخل دربند گشت .

روز بعد جنرال ما مجبور شد که تجدید مسافرت بکنند عده زیادی از نظامیان خیلی شایق بودند که سردار محبوب خود را برای خدا حافظی زیارت کنند جنرال (الکسیس پتروویچ) Alexis Petrovitch از خیمه خود خارج و چادر ما آمد احدی یافت نمیشد که ژنرال مزبور را شناسد چنانکه خودش را ندیده اقلا تصویر او را رؤیت نموده بودند و کمان نمیکندم که مردی باین مجری و کار آزهودگی در دنیا بوده باشد .

شاعری در مدح او میگوید

چچنیها قرار را بر خود حرام و فرار اختیار نمایند
 آن کسی که تاکنون يك کلمه حرف لاطایل نروده
 و بدون سبب و جهة زبان خویش را بدشنام نکشوده
 است چشم خود را باز کرده و در کمال تغییر و تشدد
 مانند شیر شرزه غریدن گرفته و میگوید : ما
 فردا حرکت خواهیم کرد ولی همان فردا در
 دشت و بیابان کاه و لهه بواسطه صغیر خود تنفر
 و ضجرت او را اظهار خواهد داشت غریو جنک
 مطالب او را در نهایت فصاحت و بلاغت اشعار خواهد
 نمود از پیشانی جبهه گره خورده او معلوم میشود
 که استلال ملل متنوعه متزلزل و طالع ممالک
 مختلفه عنقریب و از گون خواهد گشت و عصای
 دو شعبه که علامت سلطنت است مثل این است
 که جان پیدا کرده و بطی الارض طرف دست
 دراز شده برای اخذ او می آید
 چقدر خون سرد است هنگام
 رزم و چه اندازه نیک محضر هنگام رزم گاهی را
 مشرق زمینان عبارات شیرین خود را بسان اشعار
 پارسی سیل آسا جاری و گاهی بکامه واحده مضطرب
 و پریشان و بواسطه استعمال يك لفظ آنها را
 الکن مینماید .

این شیاطین مجهول بیهوده سعی میکنند که
 تنفر خود را در گوشه قلب مخفی دارند اما چشمش
 آنها را در هر کجا باشند تعقیب می کند یکم هفته یکماه
 حتی یکسال قبل خیالات و عقاید شان را بانها بگوید چون
 بانان نظر می افکنند بواسطه آنکه وجدانشان پالک نیست

رنکشان دگرگون میشود خداوندا فتح و فیروزی
و خوشبختی را بسربازان رشیدیکه دارای چنین
سرکرده هستند نصیب فرما .

مردانی که شجاع و دلیر بنظرش می آیند
حق دارند که بدون هیچ مانعی داخل منزلش
شوند خلاصه (الکسیس) Alexis
خیالی مرد خوشحال و خرمی است با همه شوخی
و محبت میکند و همه را مانند برادران خود
تربیت مینماید .

سه شنبه گذشته در اردوگاه مشغول چای خوردن بودیم کتیب
جنگ و حمله ناپلیون بایطالی را برای آن معلم فن نظام قرائت میکردند
صاحب منصبان و سپاهیان تعجب کنان بمباحثه میکردند .

آن کاپیتان بزک که بعد از (شارلمانی) و (اینبال) الپ
را طی کرد (مراد ناپلیون است) اگر میتوانست بمباحثه و تفهیمات
آنها گوش دهد خوشحال میشد ،

بعد از صرف چای و خواندن کتاب مشغول ژیمناستیک و ورزش
شده هرگس قوت و قدرت خود را بخرج میداد .

اردوگاه نزدیک طرخه بود سنکر (بورینا) بر او مسلط آفتاب
هم در پشت آن سنکر پنهان میکشت ، خانه شمخال بر فراز صخره
واقع و شهر هم در سرایشی افتاده بود .

بسمت مشرق بیابانهای بی پایان و آن طرف این دشتهای بساط
نیلگون بحر خزر گسترده بود .

بیکهای تاتار شاهزادگان چنین قزاقان روسیه را مینهای زیاد صاحب منصبان
افواج که همه باللبسه مختلفه منلونه بودند منظره قشنگ و جالب توجهی
باین اردو میدادند .

دسته رامشکران و خوانندگان باوزیک چند صد ذرعی پائین تر
مشغول ترنم و تراص بودند سربازها هم کلاههای خود را بایک عالم

غرور بیک طرف سر گذاشته بانها تماشا میگردند .
 هر يك تعريف و توصيف خنجر خود را مینمودند (بتوویچ)
 Betovitch که خنجر خود را در دهکده (آندرو) Andrev خریده
 بود ادعا میکرد که بیک تخته چوبی گذاشت و بیک ضرب آنرا
 سوراخ نمود .

در این حین کاو میشی دیوانه وار داخل حوزه موزیکا نچیان
 شده مردم از حمله او متفرق گشتند هر یکی خود را از جلو او دور
 کرده هیاهویی برپا کردند از قیل و قال آنها کاومیش بیشتر متوحش
 و مضطرب میگردید .

آن کاومیش بطرف حوزه صاحب منصبان و جنرال بنای جستن
 را گذاشت هر يك شمشیر یا خنجر خود را کشیده در جلو جنرال صف
 بستند جنرال آنها را رد کرده و خود راه را بر آن کاومیش سد نمود .
 کاومیش چون حریف خود را در مقابل دید بسوی او حمله
 نمود جنرال بایک چستی و چابکی خود را از جلو او بکنار کشیده و
 در همان گرمی دستش بالارفت و برق شمشیرش دیده شد که بگردن
 کاومیش فرود آمد و سرش را از زمین انداخت جسد او چند قدمی پیش
 رفته بیفتاد و خون مانند فواره از کلبش جستن میگرد تمام تماشاچیان
 هورا هورا کشیدند و بعضی سرگاو و برخی لاش او را متحیرانه
 مینگریستند .

کاپیتن رو بجنرال نموده گفت جنرال من ، واقعا شمشیر کران
 بهای شما مثل ندارد جنرال جواب داد بلی خصوصاً وقتی که در نزد
 شما باشد و پهلوی آن خنجر آویزان کنید سپس شمشیر سنگین ایست خود
 را بکاپیتان بخشید .

هنوز صحبت ضرب دست شایان جنرال در میان بود که ناگاه
 خبر آوردند که صاحب منصب قزاقی از نزد کانل (کوتزارو)
 Kotzorev آمده است .

غلط نامه

اول از روی این صفحه تصحیح نموده بعد بخوانید

صحيح	غلط	سطر	صفحه
تلفيق	تلقيق	۱۷	۴۵۱
ارابه	عرايه	۱۷	۴۵۴
وفات	ونات	۱۴	۴۵۵
بمتر اوق	متر اوق	۱۲	۴۵۵
براق	برق	۱۳	»
نمای	مماي	۴	۴۵۶
نقد الشعر	نقد لشعر	۷	»
استعمال	استعمال	۲۰	»
عنصر آتش	عنصر آتش	۱۲	۴۶۱
ابره‌ای	اره‌ای	۹	۴۶۴
بزرگترین	زرگترین	۱۶	۴۶۵
ابر	ار	۶	۴۶۶
مقدم	مقدم	۲۲	»
بود و	بوده	۲۰	۴۶۷
بجلك	بجك	۱۸	۴۶۸
الزمامي	انرا مي	۴	۴۶۹
Schiller	Shiller	۱۶	۴۷۰
مقدم	مقدم	۲	۴۷۵
كلاسيم	كلاس سيزم	۵	»
حكمر اواني	حكمر واني	۱۹	۴۸۱
مدھش	مدھشي	۵	۴۸۸
۱۱	۱۵	۱۶	»
نيز	يز	۱	۴۸۹ يا صفحه
تھريف	تھريف	»	»
حدس و قياس	حدی و مقياس	۱۹	۵۰۱
قول	قبيل	۲۲	»
برای	برا	۱۸	۶۸ رمان

اعتذار

بواسطه گرو عملجات و تعطیل و بعضی از پیش آمده های غیر مترقبه دیگر که در ماه گذشته اتفاق افتاد متأسفانه طبع و توزیع شماره قبل و طبقاً این شماره چندی بتاخیر افتاد ولی امید است که در آتی با جهد وافی کارکنان اداره موفق شویم که شماره های آینده را در راسی موعد (اول هر برج) منتشر سازیم و نیز عوض يك شماره که بواسطه گرمی هوا تعطیل گردیده در آخر سال، يك شماره اضافه بضمیمه آخرین مجله که حاوی متمم رومان خواهد بود بقرائین محترم تقدیم خواهد شد ، که میزان ۱۲ شماره کامل باشد .

(دفتر مجله دانشکده)



اخطار

از وصول نکارشات انتقادیه متشکر شده و در قسمت انتقادات ادبی ، درج خواهد شد - ولی باید ناقدین محترم نکات ذیل را در نظر بگیرند :

- ۱) ما را بکتاب هائی که سند آنهاست ارجاع نفرمایند و خود عین اسناد خود را با تعیین صفحه و سطر کتاب بنویسند .
- ۲) عبارات موهنه و مکرره را دخیل در نکارش خود ننمایند .
- ۳) آدرس خود را معین نموده و مطالب را با خط خوانا بر برگروی اوراق بنویسند .

(دفتر مجله دانشکده)

فهرست مندرجات

صفحة	
۴۵۱	(۱) عصبانی
۴۵۶	(۲) دستور ادبی
۴۵۹	(۳) مادر نظر دیگران
۴۷۰	(۴) انقلاب ادبی
۴۷۶	(۵) رباعی - گل زر کس
۴۷۷	(۶) بزرگان
۴۸۲	(۷) رباعی - کفران نعمت
۴۸۳	(۸) ادبیات - غواص
۴۸۶	(۹) شاهکار های ادبی
۴۸۸	(۱۰) يك وسول
۴۸۹	(۱۱) آثار اساتید
۴۹۳	(۱۲) اشعار
۴۹۴	(۱۳) انتقاد ادبی
۵۰۵	(۱۴) اقتراح
۶۳	(۱۵) رومان - سلطنت

اعتذار

بواسطه گرو عملجات و تعطیل و بعضی از پیش آمدهای غیر
مترقبه دیگر که در ماه گذشته اتفاق افتاد متأسفانه طبع و توزیع شماره
قبل و طبقاً این شماره چندی بتاخیر افتاد ولی امید است که در آتی
باجهد وافی کارکنان اداره موفق شویم که شماره های آینده را
در راس موعد (اول هر برج) منتشر سازیم
و نیز عوض يك شماره که بواسطه گرمی هوا تعطیل گردیده
در آخر سال يك شماره اضافه بضمیمه آخرین مجله که حاوی مضمون
رومان خواهد بود بقرائین محترم تقدیم خواهد شد ، که میزان
۱۲ شماره کامل باشد .

(دفتر مجله دانشکده)



اخطار

از وصول نکارشات انتقادیه متشکر شده و در قسمت انتقادات
ادبی ، درج خواهد شد - ولی باید ناقدین محترم نکات ذیل را
در نظر بگیرند :

- ۱) ما را بکتاب هائی که سند آنهاست ارجاع نفرمایند و
خود عین اسناد خود را با تعیین صفحه و سطر کتاب بنویسند .
- ۲) عبارات موهنه و مکرره را دخیل در نکارش خود ننمایند .
- ۳) آدرس خود را معین نموده و مطالب را با خط خوانا
بر روی اوراق بنویسند .

(دفتر مجله دانشکده)